آکادمی علوم اتحاد شوروی
انستیتوی خاورشناسی

دیوان
کمال الدین مسعود خجندی

متن انتقادی به اهتمام
ک. شیدفر

۱-۱

اداره‌ٔ انتشارات «دانش»
شعبه‌ٔ ادبیات خاور
مسکو ۱۹۷۵

تحت نظر ای. س. براگینسکی

مندرجات

١ – ١

دیوان کمال الدین مسعود خجندی

١ – ٢

٢ – ١

٢ – ٢

سخنی چند دربارهٔ اساس طبع دیوان حاضر

در طبع متن انتقادی دیوان حاضر از شش نسخه بشرح ذیل مورد استفاده قرار گرفته است .

۱) نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ گنجینهٔ نسخه‌های خطی آکادمی علوم آذربایجان شوروی شهر باکو که بعلامت اختصاری " ب " بوده . و تاریخ کتابت آن ۸۷۸/۱۴۷۳ ه است . قطع آن ۱۵×۲۲ با خط نستعلیق نسبتاً خوانا و خوب توسط سلطانعلی مشهدی کتابت شده است، شامل ۲۸۲ ورق بدون افتادگی است[۱]. لکن از لحاظ دقت تعریفی ندارد و تصحیف آن بیش از نسخهٔ "ل" و "د" میباشد و شمارهٔ غزلهای آن ۹۰۹ میباشد . بهمین جهت از لحاظ تعداد غزل کاملترین نسخه‌ها و اساس دیوان حاضر میباشد. در این نسخه شمارهٔ قصیده‌ها ۳، قطعه‌ها ۸۲ ، رباعیات ۱۳ و معماها ۸ است . در پایان دیوان کاتب در مثلث منهب شده‌ای تاریخ و نام خودرا چنین آورده است:

" تم الکتاب بعون الملك الوهاب فی یوم الثلثا ثالث شهر ذی قعده سنهٔ ثمان و سبعین و ثمانمایه و الحمدالله رب العالمین و الصلوة و السلام علی محمد واله اجمعین کتبه العبد سلطان علی " .

---

۱ رك: "Әлјазмалары каталогу", 1, Бакы, 1964, с. 123

۲) نسخهٔ کتابخانهٔ شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی شهر لنین‌گراد باعلامت اختصاری «ل» که بی تاریخ و بی نام کاتب است. قطع آن ۱۴×۲۸ و شامل ۲۴۰ ورق میباشد[۲]. که اگر قدیمترین این شش نسخه نباشد از لحاظ خط و دقت در کتابت و درجهٔ سواد نویسنده نفیس‌ترین آنهاست. متاسفانه علاوه بر افتادگی چند ورق از اول و آخر قسمت پائین بیش از یک سوم اوراق در نتیجهٔ فرسودگی از بین رفته و قریب ربع بیت‌ها محو شده است. این نسخه در قدیم صحافی شده و جای قسمتهای فرسوده کاغذ تازه چسبانیده شده است و کسی روی این وصله‌ها با خط بسیار بد بیتهای از بین رفته را نوشته است که از حیث صحت چندان مورد اطمینان نیست. نقص دیگر این نسخه افتادن چند ورق دیگر در قسمت های غزلهای مقفی به حرفهای خ، ذ، ص، ط، ظ است. در این نسخه همه جا (د) با نقطه (ذ) و حرف (س) با سه نقطه در زیر (سٖ) و ضمایر آنکه، اینکه (آنك یا اینك) و آنچه، اینچه بشکل (آنچ و اینچ) آمده است. شمارهٔ غزلهای این نسخه ۷۸۴ است. لکن شمارهٔ قطعه‌های آن خیلی بیش از سایر نسخه‌هاست و شامل ۱۰۳ قطعه است. در نسخه های دیگر قطعه‌ای نیست که در این نسخه نباشد. چون ورقهای آخر افتاده‌است رباعی‌ها و مفردات نیز از بین رفته است. باین مناسبت اساس این نسخه نتوانست اساس متن قرار گیرد و تنها از قسمتهای موجود در تصحیح و مقابله استفاده شایانی شده است.

۳) نسخهٔ کتابخانهٔ انستیتوی خاورشناسی شهر تاشکند که علامت اختصاری آن «تاش» میباشد. در سرلوحهٔ مذهب شده‌ای

---

[۲] رك: О. Ф. Акимушкин, В. В. Кушев, Н. Д. Миклухо-Маклай, А. М. Мугинов, М. А. Салахетдинова, Персидские и таджикские рукописи Института народов Азии АН СССР, М., 1964, стр. 222.

نام مؤلف چنین آمده است : کمال الدین مسعود خجندی. کاغذ آن خان بالیغ و قطع آن ۱۲×۱۷ شامل ۱۹۲ ورق بخط نستعلیق متوسط و تاریخ کتابت آن ۱۴۲۲ / ۹۲۵ ه است. متن در دو ستون خط کشی شده طلایی و آبی آمده است[۳] نام کاتب و تاریخ کتابت در پایان دیوان در مثلث منهب شده چنین نوشته شده است :

« تم دیوان الکامل الفاضل فرید الدهر وحید العصر اوحد الزمان ملك الشعرا شیخ کمال المله والدین الخجندی نور الله مضجعه بمدینه، شیراز حماها الله تعالی من الافات و البلیات بر دست بنده، ضعیف نحیف درویش احمد بن علی السراجی غفر الله ذنو بهما فی خمس عشرا شوال سنه خمس و عشرین و ثمانمایه و سلم تسلیمًا کثیرًا کبیرًا م » .

این نسخهٔ قدیمی ترین نسخه ایست که ما در تنظیم متن انتقادی دیوان مورد استفاده قرار داده ایم. لکن از حیث سواد کاتب و مقدار اشتباهات در متن چندان تعریفی ندارد و از نسخه های یك و سه ضعیف تر است . وانگهی غزلهای مقفی به حرفهای ت، ج، ح، خ، د را بمقدار زیاد ندارد. شمارهٔ غزلهای این نسخه ۷۷۱ و قطعه های آن ۳۵ است که از همه نسخه ها کمتراست . رباعی و یک قصیده دارد.

۴) نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ انستیتوی خاورشناسی شهر دوشنبه بعلامت اختصاری « د » میباشد. کاغذ آن خان بالیغ ، قطع آن ۱۰×۱۶ و شامل ۲۲۱ ورق است که بخط ریز نستعلیق متوسط نوشته شده است. تاریخ کتابت آن ۱۴۷۶-۷۷ /۸۸۱ می باشد. متن در دو ستون خط کشی شده طلایی

---

[۳] رك : "Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР", т. II, Ташкент, 1954, стр. 150.

نوشته شده است[٤]. در خاتمهٔ دیوان در مثلث مذهب شـدای کاتب تاریخ و نام خودرا چنین نوشته است :

« تمت الکتاب بعون الملك الوهاب علی یده العبد الضعیف الفقیر المحتاج الی رحمةالله الغنی غیاث بن بایزید صراف اصفهانی الکاتب اصلح الله شانه فی حـادی عشرین شهر ذی القعدة الحرام سنهٔ اوحدی و ثمانیـن و ثمانمایه » .

این نسخه از حیث کمی اغلاط بر نسخـه های دیگر ترجیح دارد و رویهمرفته نسخه ممتاز بشمار میرود. بخصوص که صفحات آن مرتب است. متن این نسخه بسیـار نزدیك به متن نسخه « ل » است و چون هر دو این نسخههـا از لحاظ دقت کاتب بهتر از سایرین میباشند بنابراین هر نسخه بدلی که در این دو بیك شکل آمده است، جـز در چند مورد استثنائی ، معتبرتر از سایر نسخه بدلها محسوب شده و داخل متن شده است. شمارهٔ غزلهای آن ٧٣٠ ، قصیدهها ٢ ، قطعهها ٧٢ ، رباعیات ١١ و معماها ١٠ میباشد.

٥) نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ شعبهٔ انستیتوی خاورشناسی آکادمی علوم شوروی شهر لنین گراد بعلامت اختصاری « لن »

است . قطع آن ٣٦×١٦ و شامل ١٦٤ ورق بـخـط نستعلیـق ریز زیبا و تاریخ کتابت آن ١٨٦٧ / ١٢٨٤ ه میباشد[٥]. ایـن نسخه در اصل دیوان قصاید سلمان ساوجی است که در حاشیهٔ آن غزلهای کمال خجندی نوشته شده است . این نسخه هـر چند تـصحیف زیاد دارد ولی گاهی نسخه بدلهایی میدهـد

---

[٤] رك: "Каталог восточных рукописей Академии наук Таджикской ССР", т.II, Душанбе, 1968, стр. 194.

[٥] رك: О. Ф. Акимушкин..., Персидские и таджикские рукописи Института народов Азии АН СССР, стр. 223.

که در امر مقابله و انتخاب اشعار متن بسیار مفیداست بخصوص که آن قسمت از غزلهای مختوم به حرف "د" که در نسخهٔ "ل" و "د" افتاده است در این نسخه وجود دارد. شمارهٔ غزلهای آن ۶۵۷ و قطعه ۳۸، رباعی ٤ و مفردات ۷ است.

۶) نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ عمومی شهر سمرقند بعلامت اختصاری "س" و قطع آن ۳۹×۱۹ بخط نستعلیق خوب روی کاغذ ابریشمی در دو ستون خط کشی شده نگاشته شده است. تاریخ کتابت آن ۱۸۵۷/۱۲۷۳ هـ میباشد[۶]. این نسخه منتخبی از اشعار کمال خجندی بیش نیست و ترتیب‌دهنده آن هر کجا که لازم دانسته متن را بدلخواه خود تصحیح کرده‌است. در این نسخه نه تنها غزلهائی بدست ترتیب دهنده حذف شده است، بلکه بیشتر غزلهای موجود نیز ناقص و اکثر غزلها شامل پنج بیست میباشد. شمارهٔ غزلها در این نسخه ۶۹۵، قطعه‌ها ۱۳ و رباعیات ۷ میباشند. یگانه اهمیت این نسخه در آنست که تنها این نسخه حاوی متن کامل چهار قصیده منسوب به کمال است که در سایر نسخه‌ها یا نیست و یا افتاده است. از این نسخه تنها کمك کار در مقابله با سایر نسخه‌ها استفاده شده است.

بعد از کار ترتیب دیوان حاضر و پیش از چاپ آن نسخه چاپ تبریز که باهتمام آقای عزیز دولت آبادی از روی پنج نسخه قدیمی دیگر تصحیح شده است بدست ما رسید. این دیوان شامل ۹٤٤ غزل، دو قصیده، یك مستزاد، ۸۷ قطعه، یك مثنوی، ۳۱ رباعی، ۸ معمّا و ۹ تك بیت است و مجموعًا شامل ٦٩٨٤ بیت میباشد. دیوان گردآورده

---

[۶] رك: "Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР", т. II, стр. 150.

آقای عزیز دولت آبادی نیز در ترتیب متن انتقـــادی دیوان حاضر مورد استفاده قرار گرفته است. علامـــت اختصاری آن "تب" است. تعداد غزلهائی که در ماخـذ های ما نبود از دیوان نامبرده به دیوان حاضر داخـــل گردید.

باین ترتیب دیوان حاضر تا کنون کاملترین و جامـع ترین دیوان کمال خجندی است که حاوی ۹۷۸ غزل، ٤ قصیده و ۱۰۱ قطعه، یك مستزاد، ۳۷ رباعی، یك مثنوی، ۱۱ معما و ۷ تك بیت میباشد که مجموعًا ۷۳۳۵ بیت شمرده شده است.

از بررسی نسخ خطی بالا معلوم میشود که دیـــوان غزلهای کمال خجندی در حیات او مرتب و تدوین شده است و این از اختلاف فاحش شمارهٔ غزلهای نسخههای موجـــود نامبرده بالا که در دسترس ماست تاحدی آشکاراست. از این روبدیهی است که ترتیب و تدوین آنها مربوط به سالهـــای مختلف حیات شاعر میباشد. در این مورد شهادت فـــرصت شیرازی مؤلف آثار عجم نیز جالبست. او چنین میگوید:

"این فقیر نیز در دیوان کمال خجندی که بسیـــار کهنه و مندرس بود و تاریخ کتابت آن ۱۳۶۹ / ۷۷۱ هـ بود این شعررا دیدم"[۷] (این بیت معروف‌را از آن کمـــال میداند):

جانب دلها نگاهدار که سلطان

ملك نگیرد اگر سپاه نـــدارد

از تاریخ کتابت دیوان نامبرده معلوم میشود کــــه هنوز در حدود سی سال از حیات کمال باقی مانده بـــود دیوان او مرتب شده و نسخههائی از روی آن استنســـاخ میشده است و بیگمان در سالهای بعدی حیات شاعـــــر دیوانهای رفته‌رفته کاملتری نیز ترتیب و تدوین شده است.

---

[۷] محمد نصیر حسینی فرصت شیرازی، آثار عجم، بمبئی، ۱۸۹۶، ص ۴۹.

بنا بر این اختلاف شماره‌ٔ غزلها در نسخه‌های قدیمی کاملاً طبیعی است .

* * *

در پایان سخن لازم میداند از کمک های شایان تحسین رفقای دانشمند گرامی خشکنابی و غضنفر یوسف علی یف در ترتیب دیوان حاضر صمیمانه سپاس‌گذاری کند.

ک . شهدفر

دیوان
کمال الدین مسعود خجندی

< قصاید >

۱
در توحید

افتتاح سخن آن به که کنند اهل کمال
به ثنای ملك الملك خدای متعال[1]

پادشاهی که به‌پیرامن جاهش نرسد
از ازل تا به ابد وصمت نقصان و زوال

بر در بار جلالش نبود جای نشست
شهریاران جهان را بجز از صف نعال

درحریم ملکوتش که ملك[2] راه[3] نیافت
عقل وحس امر محالست که یابند مجال

۵ آهنین پای چو پرگار شد و هم نرسید
پیك اندیشه در ان دایره الا بخیال

هست در چشم همه ناقص و معتل العین
هرکه مقرون بچنین ذات کند شبه و[4] مثال

قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری
طوطی ناطقه را در شکرستان مقال[5]

حکمت اوست که پروانه دین داد بعقل
تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال

گر بخوانی بمثل آیت حمدش[6] بر کوه
باهمه سنگدلی ناله براید زجبال

۱۰ پیش اصحاب[7] یقین بردن نامش بزبان
همچنانست که باتشنه‌لبان وصف[8] زلال

---

۱) تاش، ل، لن ـ این قصیده‌را ندارد ۲) ب ـ خرد ۳) د ـ بار
۴) ب ـ و افتاده است ۵) ب ـ ابیات ۱۵ ، ۱۶ ، ۱۷ ندارد؛ ترتیب بیتها؛ ۷ ، ۹ ، ۸ ، ۱۰ ، ۱۱ ، ۱۲ ، ۱۸ ، ۱۹ ، ۱۳ ، ۱۴
۶) س ـ حکمش، تب ـ حلمش ۷) ب ـ ارباب ۸) ب ـ آب

بردهٔ زائینهٔ دل غصهٔ او زنگ حزن[۱]
رفته از گوشهٔ خاطر غم او گرد ملال
میپرد مرغ رجا جلوه‌کنان شاخ بشاخ
در هوای چمن رحمت او فارغ بال
گر شود ماضی و حالات[۲] جهان مستقبل
ذات پاکش نشود منتقل از حال بحال
گر شهادت بنویسیم[۳] بدکو طبعی خویش[٤]
ذال خود بر کژی هیأت خود باشد دال
۱۵ ور نه از بندهٔ عاصی چه عبادت آید
با چنین فعل بدو نفس نکوهیده خصال[۵]
چشم بر راه عنایت نهد این جسم ضعیف
عجز پیش آورد آن روز شود[٦] مسکین حال
یارب آن دم که ز[۷] سیلاب اجل خانهٔ عمر
بپذیرد خلل و تن شود از غم چو خلال[۸]
بچراغ رخ آن ماه که بردند بچرخ
هفت قندیل زر اندود ازو نور و جمال
بکمالات محمد که ازو[۹] یافته‌اند
چار یار از شرف صحبت او عزّ و جلال
۲۰ که از آنجا که عنایات خداوندی تست
نظر رحمت خود باز نگیری ز کمال
هر یك از مائدهٔ وصل نصیبی طلبند
تا کرا بخت نشاند بسر خوان وصال[۱۰]
شده از ساقی لطف تو جهانی سیراب
همچنان بحر کرم موج زنان مالا مال

---

۱) تب ـ جنون ۲) س ـ ساعات ۳) ب، ل ـ ننویسیم؛ تب ـ بفرستیم ٤) ب، تب ـ نفس ۵) د ـ بیت ۱۵ و ۱٦ را ندارد ٦) تب ـ بود ۷) تب ـ به ۸) تب ـ هلال ۹) ب، تب ـ بحق ۱۰) ب، د، س ـ این بیت را ندارد

۲

در توحید

ای بر کمال قدرت[۱] تو عقل کل گواه
بر لوح کبریای تو توقیع لا اله[۲]
آشفتگان خاك رهت[۳] رهروان دین
دردی کشان جام غمت سالکان راه
از شبنم عطای تو یك قطره بحرو کان
وز پرتو جمال تو یك ذره مهر و ماه
مرغ امید از کف جود تو دانه جوی
دست نیاز بر در عدل تو داد خواه
نام تو صیقلیست که زآئینهٔ وجود
بیرون برد بنور خرد زنگ اشتباه
سلطان عزت[۴] تو بفرمان کن فکان
گرد از ره[۵] وجود برآورد بی سپاه
آثار صنع تست که بر طاق[۶] نیلگون
صبح سفید روی نمود از شب سیاه
انوار حسن تست که از جیب آسمان
خورشید سرکشید چو یوسف ز قعر چاه
آنجا که آب لطف تو صد نیش گشته نوش
وانجا که باد قهر تو صد کوه گشته کاه
گاه از تو جان برد بصفا پیر درد نوش
گاه از تو خون خورد بجفا طفل بیگناه[۷]

---

۱) س ـ وحدت ۲) تاش، لن ـ این قصیده‌را ندارد ۳) س ـ درت
٤) ب، د ـ غیرت ٥) ل ـ از پی ٦) ب، د ـ در طاس ۷) ب، د ـ
این بیت را ندارد

بنهد نسیم لطف تو در ناف لاله[1] مشك
بندد سموم قهر تو بر شاخ گل گیاه[2]
موسی کلیم بارگه تست و پاسبان
فرعون رانده‌ٔ نظر تست و پادشاه
طاعت چه سود زاهد[3] پرهیز کار را
گر بر در قبول تواش نیست آب و جاه
ای آنکه سالکان در کبریات را
نبود بجز[4] سرادق احسان تو پناه
بخشای بر کمال که نقصان پذیر نیست
گر بر خورند از تو محبان بارگاه

---

۱) ب ـ نافه ۲) ل، س ـ بیت بعد از بیت ۹ جای دارد ۳) س ـ عالم ٤) س، ل ـ جزاز

۳

در نعت محمد

ای مه رخسار تو مطلع صبح یقین
غاشیهٔ کبریات شهپر روح الامین[1]
آینه دار رخت عارض ماه تمام
تکیه گه منبرت پایهٔ چرخ برین
سایه قد تو دید در چمن دلبری
کز سر خجلت بماند[2] سرو سهی بر زمین
از گل رخسار تست لالهٔ سیراب را
قطرهٔ آبی که هست بر جگر آتشین
۵ خطّ جبین تو[3] بود آنکه شدست[4] آشکار
بر ورق کاینات نقش رسول الامین
آدم خاکی که بود پیش رو[5] انبیا
داغ قبول تو داشت بر سر لوح جبین
شحنهٔ حکم ترا تیر قضا در کمان
بازوی امر ترا تیغ ظفر در کمین
زیر رکاب تواند شاهسواران ملک[6]
غاشیه داران تو[7] کار گذاران دین
خاتم اقبال تست آنکه بمهر قبول
خشك و تر کاینات داشت بزیر نگین
۱۰ بی تو کجا پی برد در حرم کبریا
صوفی پرهیزکار زاهد خلوت نشین

---

۱) د، تاش، لن ـ این قصیده‌را ندارد ۲) س ـ فتاد ۳) ل، س ـ خطبه حسن ٤) ل ـ شدت ٥) ل ـ دو ٦) ل ـ حسن ۷) ل، س ـ دار تواند

خاك کف پای تست دامن آخرزمان
دست تو زان[1] برفشاند بر دو جهان آستین
مدعیان نشنوند نعت کمال ترا
لایق هر گوش نیست دانهٔ در ثمین
سبحهٔ[2] کرو بیان ورد ثنای تو باد
تا که به صبح نشور بر تو کنند آفرین

---

۱) ل، س ـ تا ۲) ل، س ـ نسخهٔ

٤

در مدح گوید

ای ذات ترا ظهور عالم
چون خلقت مصطفی و آدم[1]
بر لوح وجود[2] نقطهٔ سهو
افتاده مؤخر و مقدم
در فاتحهٔ حروف نامت
مکتوم خواص[3] اسم اعظم
در داعیه دوام عمرت
از وحی آید[4] فرشته ملهم
٥ اعلام[5] ملك ترا مسخر
اقلیم دول[6] ترا مسلم
شکر نعم توامر[7] کلی
تعظیم در تو بات معظم
در مشکل ملك عقل[8] دانا
بارأی تو گفته است[9] اعلم
در بحث کلام منطق تو
با ناطقه گفته انت[10] ابکم
کلك همه دان راز دارت
در مشورت ملوك محرم
١٠ پیر خردت برأی انور
چون صبح بافتاب همدم

---

١) د، لن ـ این قصیده‌را ندارد ٢) ب، ل ـ زبان ٣) ل ـ سواد
٤) ب ـ آمد ٥) ب ـ اعوان ٦) ل، س ـ اقلام فلك ٧) ل، س ـ
باب ٨) ب ـ در مسلك دین ملك ٩) س ـ انت ١٠) ب ـ است

نزدیك سحر که کوس سلطان
افکند فغان بهشت[1] طارم
بر گوشهٔ قصر تو حمامی
خواند این غزل بها[2] ترنم
کی[3] خسته دلم بناوك غم
برخسته دلان خویش ارحم
از طرّه تو برویها[4] چین
وز ابروی تو به پشتها خم
۱۵ زان غمزه نشسته بر دل ریش
پیکان توام بجای مرهم[5]
بالاتر از ابرویت مه نو
بینند بر آسمان ولی کم[6]
صاحب نظران ازان دو نرگس
دور از تو بچشم های پرنم
خون شد دل و اشکم از دویدن
زین روی دمش فتاد بردم
جان از غم و درد بی شمارت
ناگفته به کس ز صد یکی هم[7]
۲۰ از جور تو بندهٔ محقر[8]
شد بر در خواجهٔ معظّم
دستور بممالك آنکه خوانند
شاهان ز کریمیش مکرّم
آن کز علم مفاخر او
شد کسوت افتخار معلم[9]

---

۱) س ـ ندا بهفت ۲) تاش ـ غزل او برین ۳) تاش ـ ای ٤) س ـ بنافها ۵) ل، س ـ این بیت را ندارد ۶) س ـ این بیت را ندارد ۷) ل، س ـ بیت ۱۹ ندارد ۸) ل ـ معجز ۹) لَ ـ مکرم

انفاس شریف عطر سایش
با شامه[1] داده قوت شم
از منظر خوب و وجه املح
با باصره ذوق کرده منظم
۲۵ در روز نشاط[2] او لب جام
از خنده نشد دمی فراهم
سایل بدلایل سخایش
نا کرده سؤال گشته ملزم
زین غم که عدوست با زر و سیم
پرچین شد و زرد روی و درهم
ای با کرم تو خشك لب یم
وز فیض غمت غمام‌را غم
با ابر کف تو فیض امطار
چون رشحهٔ ناودان و[3] زمزم[4]
۳۰ کرده قلمت چو تیغ در فتح
با کسر مخالف ترا ضم
در جان و دل عدوی ناقص
غمهای مضاعف است مدغم
از مدح تو بنده در ترقیست
بر بام فلك نهاده سلّم
انفاس من از بلند قدری[5]
عیسی است کز آسمان زند دم
از کلك دو شاخ میوهٔ روح
ریزان سخنم چو نخل مریم
۳۵ بردند کمال گوی دعوی
نظم تو و نثر هر دو باهم
این از شعرای ما تأخر
وان از فضلای ما تقدّم

---

۱) ل، س ـ باباصره ۲) تاش ـ بساط ۳) تاش ـ و افتاده است
۴) ل ـ این بیت را ندارد ۵) ل، س ـ بلندی قدر

دیــوان تو گر کسی بخــواند
در پیش سخنــوران عــالــم
زین گفته رود ظهیر از جــای
چه جای ظهیر، انـوری هــم
گویند قصیدهٔ تــــو خامست
پختـــه سخنان مـــا مسلّم
۴۰ این خام ولی چو نقرهٔ خام
وان پخته ولی چو پخته شلغم
اشعار من و جـواب یـاران
هــر چند مماثلنـــید بـاهم
فرقی ز ثریست تـــا ثــریـا
وز لـطف ستاره تـــا بشبنم
چون کوه خجند آمد این شعــر
با آب بلند و نـــام محکم
هنگام دعاست دست بــــــردار
ای خضر که عیشی تو در دم
۴۵ تا تاجوران ملك بـــر تـخـت
در دست چپ آورنــــد خاتم
باد از چپ و راست شاه و درویش
پیش تو نهـــاده دست برهم
در دست نگین دولت تـــــو
خاصیت نقش خـــاتم جــم[۱]
باغ طربت بآب ایــــن شعر
چون روضهٔ خلد سبـز و خرّم
از مهلت عمر دشمنان یــاد
کردیم و کلامنـــــا بهــاتم[۲]

---

۱) ل- بیتهای ۴۹، ۴۸، ۴۷ را ندارد ۲) ل- ترتیب بیتها: ۴، ۶، ۹ (۷ ندارد)، ۸، ۵ (۱۲ ندارد)، ۱۰، ۱۱، ۱۳ (۱۴ ندارد)، ۱۶، ۱۸، ۱۷، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۳۴، ۱۹، ۲۰ (۲۵ ندارد)، ۱۵، ۲۴، ۲۳، ۲۶، ۲۷، ۲۸

٥

از پیرهنت بوئی آمد بگلستانها
کردند پر از نکهت گلها همه دامانها[1]

با رشته همه چاکی شد دوخته وین طرفه
کز رشتهٔ زلف تست این چاک[2] گریبانها

تا خوان ملاحت[3] را آراست بسبزی خط
افکند لب لعلت شوری بنمکدانها

گر زلف بر افشانی درپا فکنی سرها[5]
چون[6] لب بحدیث آری بر باد دهی جانها

دیدار رقیب از دور افزود[7] مرا گریه
از[8] ابر سیه باشد افزونی بارانها

بیمار ترا محرم[9] شربت دهد و مرهم
بی چاشنی دردت فریاد ز درمانها

عیدست و کمال ار یار دارد سر قربانی
ما نیز یکی باشیم از جمله قربانها[10]

---

١) ل- این غزل را ندارد ٢) تاش - زلف تو چاکست ٣) د،س - جمالت ٤) لن - این بیت را ندارد ٥) ب،تاش - دلها ٦) س - ور ٧) س - افکند ٨) تاش-کز ٩) ب - هردم ١٠) تاش- بیت را باین شکل میاورد

عیش و طرب عاشق در دو غم یار آرد
گر نیست کمال اینها وین دو دگرت* آنها

* تصحیح قیاسی - گر نیست کمال اینها نبود دگرت آنها

۶

از تو یك ساعت جدائی خوش نمیآید مــرا
با دگر کس آشنائی خوش نمیاید مــرا
گوئیم رو زین در و سلطان وقت خویش باش
بعد سلطانی گدائی خوش نمیآید مــرا
چاکرانت را نمیگویم که خاك آن[1] درم
با بزرگان خودستائی خوش نمیآید مــرا
گفتمش در آب عارض عکس جان باما نمای[2]
گفت هر دم خودنمائی خوش نمیآید مرا
از می[3] لعلت نپرهیزم بدور آن دو چشم
پیش مستان پارسائی خوش نمیآید مــرا
منکر زهدم برویت تا نظر باز آمــدم
پاکبازم من دغائی خوش نمیآید مــرا
صوفیان گویند چون ما خیز و دررقص آ کمال
حالت و وجد ریائی خوش نمیآید مــرا[4]

---

۱) س ـ این ۲) ب،لن ـ رویت را نما ۳) ب ـ از لب ۴) د ـ ترتیب بیتها: ۲ ۲ ۶ ۳ ۴ ۵ ۷

۷

از عاشقی همیشه جوانست پیر ما
خالی مباد عشق بتان از ضمیر ما
با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ
هم دیر زیست مدعی زود[۲] میر ما
صد جان ز ما ستاند و یك بوسه[۳] وعده داد
بسیار بخش دلبر اندك پذیر ما
در دل بقدر ذره نگنجد خیال غیر
کز مهر تو[۴] پرست ضمیر منیر ما
تا کی دعای وصل کمان ابروان کنم[۵]
چون بر نشانه هیچ نیفتاد تیر ما
جان را چو نیست از تن و تن را ز جان گریز[۶]
از ما جدا مشو دگر ای ناگزیر ما
داریم صبر اندك و بیش از شمار شوق
پوشیده نیست از تو قلیل و کثیر ما[۷]

روز حساب غم نخوریم[۸] از گنه کمال
گر عقد زلف یار بود دستگیر ما[۹]

---

۱) ل ـ این غزل‌را ندارد ۲) س ـ دیر ۳) د ـ بوس ٤) ب، د، تاش ـ او ٥) تاش، س ـ کنیم ٦) تاش، س، ل ـ گزیر ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) د، س ـ نخوریم ۹) س ـ ترتیب ابیات : ٦ ۳ ٥ ٤ ۲

۸

آنکه دل در هوس[۱] روز وصالست او را
خواب شب[۲] درسر اگر هست خیالست او را[۳]

دل ز چشمش چه شد ار کرد سؤال نظری
چون[٤] نظرهاست در آن جای سؤالست او را

خال لبهاش بخون دل صاحب نظران
تشنه از چیست چو در پیش زلالست او را

دل بیمار[٥] من از دال و الف خالی نیست
تا قد چون الف و زلف چو دالست او را

بجگر خوردن[٦] بسیار بکف کرد غمش
خون عشاق بخور گو که حلالست او را

آفتاب از هوس آنکه شود همسر او[۷]
ایستد راست و زان[۸] بیم زوالست او را[۹]

بکمالست و بس این جور و جفا و ستمش
این صفتها که شنیدی بکمالست او را

---

۱) س ـ در طلب ۲) ب، تاش ـ خوش ۳) ل ـ این غزل را ندارد
٤) ب ـ خود ٥) س ـ بیمار ٦) د، س ـ خونی ۷) د، تاش، س ـ
تو ۸) د ـ ازین ۹) ب ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد؛ تاش ـ
بیت پس از بیت ۳ جای دارد

۹

ای باد مکش[۱] طرّهٔ جانانهٔ ما را
زنجیر مجنبان دل دیوانهٔ ما را[۲]
آن شمع چگل گو که برقص آرد و پرواز
این سوخته دلهای چو پروانهٔ ما را
کردند زیان آنکه[۳] بصد گنج فریدون
کردند[٤] بها گوهر یکدانهٔ ما را
دیدند سر شکم همه همسایه و گفتند
این سیل عجب گر نبرد خانهٔ ما را
دل گرچه خرابست زغم چون[٥] تو درائی
آباد کنی کلبهٔ ویرانهٔ ما را
خواب خوش صبحت برد از دیدهٔ[٦] مخمور
شب گر شنوی نعرهٔ مستانهٔ ما را
خواهد گلهها کرد کمال امشب از آن زلف
شبهای چنین گوش کن افسانهٔ ما را[۷]

---

۱) س ـ مبر ۲) ل،تاش ـ این غزل‌را ندارد ۳) س ـ گر چه
٤) س ـ گفتند ٥) س ـ گر ٦) د، س ـ نرگس ۷) تاش ـ بیت
پس‌از بیت ٥ جای دارد

۱۰

ای خط تو سبزی خوان بــلا
خال سیاه تو نشان بــلا[۱]
لعل لبت کان دل من کرد[۲] خون
خوانمش از درد تو کان بــلا
زاهد خود بین بامید عطاست
عاشق مسکین نگران بــلا
داد نشانم کمرت[۳] زان میان
باز فتادم بمیان بــلا
دور ز پیش تو بلا زان ماست
پیش تو ما نیز از آن بــلا
چون نکشم آه اگر بر کشی
از مژهها تیغ[٤] و سنان بــلا
رو بدعا آر ز چشمش کمال
تا رهی از فتنه زمان[٥] بــلا

---

۱) ل، لن ــ این غزل را ندارد ۲) س ــ کرده ۳) تاش، س ــ مگرت ٤) س ــ تیر ٥) س ــ زجان

۱۱

ای روشنی از روی تو چشم نگرانرا
این روشنی چشم مبادا دگرانرا[1]
با حسن تو و ناز تو سوزی و نیازی
جان نگرانرا دل صاحب نظرانرا
زاهد ز تو پوشد نظر و عقل[2] فروشد
این بیخبرانرا نگر این[3] بی بصرانرا
از پیش من آن جان جهانرا گذرانید
تا خوش گذرانیم جهان گذرانرا
جان از سرکوی تو ندارد سر پرواز
مرغی که چمن یافت نجوید[4] طیرانرا
گفتم بحق آن دل سنگین که وفائی
وقعی نبود پیش تو سوگند گرانرا

بنما بکمال آن لب و خون خوردن او بین
کان باده حلالست چنین نقل خورانرا

---

۱) ل.لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ زهد ۳) س ـ نگر و ٤) ب،تاش ـ چه جای

ای ریخته سودای تو خون دل مـــا را
بی هیچ گنـاهـی
بنواز دمی خسته شمشیر جفـــا را[۱]
باری بگنـاهـی
باد سحر از روضه رضوان خبـر آورد
امروز بگلـزار
ای سرو روان هست مگـر پیـك صبا را
در کوی تو راهـی
کس نیست که بر بوی گلستان جمالـت
در باغ طرب نیست
چون لاله ز غم چاك زده جیب قبا را
و افکنده کلاهـی
زنجیر سر زلف ترا با همه خوبـی
سنبل نتوان گفـت
هرگز نکند هیچ کسی مشك خطـا را
نسبت به گیاهـی
بشکست همی لشکر سلطان کواکـب
بر هر طرف امروز
کان زلف زره پوش تو از عنبر سا را
آورده سپاهـی
از حال پریشان کمالت خبری نیست
هیهات چه تدبیر
"آن کیست که تقریر کند حال گدارا"
"در حضرت شاهی"

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این لغز را ندارد

۱۳

ای زغمت دل بجفا مبتـــــلا
بی تو بصد گونه بلا مبتـــــلا
ساکن کوی تو بچنگ رقیـــــب
چون بسگ خانه گدا[۱] مبتـــــلا
همچو دل خون شده از دست تست[۲]
با رخ ما آن کف پا مبتـــــلا
با تو چه گویم که چها میکشـد
دایم ازان زلف دوتا مبتـــــلا
غصهٔ خط یا غم خالت خـــورم
بیـن که شد این دل بچهـا مبتلا
کرد در آئینه نظر حسن تـــوو
دید بخود نیز تـــرا مبتـــلا

هجر بسر شد به نیاز کمـــال
یافت رهائی[۳] بدعا مبتـــلا[۴]

---

۱) س ـ سگ خانه بگدا ۲) د، س ـ در دست تو ۳) د، س ـ رهایش ۴) س ـ ترتیب ابیات : ۷ ۵ ٦ ٤

١٤

ای سرا پردهٔ سلطان خیالت دل مـــــا
کرده درد و غم تو خانه بآب[1] و گل ما[2]
سر بفردوس نیاریم چو زلف تو فـــــرو[3]
تا بخاك سر کوی تو بود منـــــزل ما
مشکل ما دهن تست که هست آن یا نیست
جز بمنطق لب تو حل نکند مشکل مـــا[4]
شمع خودرا سزد ار بر نکشد چون قندیـــل
شب چو از طلعت خود نور دهی محفل ما
بکن ای شیخ دعائی که بمیریم همـــــه
تا دگر ننگ چنین خون نکشد[5] قاتـــل ما
دیده چندانکه براند سخن از گوهر اشـــك
یار در گوش نیارد سخن نـازل مـــا

دید سیل مژه در پیش کمال آن مه و گفت
در بدامن برد ار گریه کند سائل مـــا

---

۱) ب ـ در آب ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ فرود ۴) د، س، لن ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۵) تاش ـ نکنـــد

۱۵

ای غمت یار بی نوائیها
با من از دیوت[1] آشنائیها
از چراغ رخت بخانهٔ چشم
در شب تیره روشنائیها
کف پای از رخم گریزانی[2]
تا کی است[3] این گریز پائیها
سگ کویت بمن نمود رقیب
بودش این هم ز خود نمائیها
مفلسانیم مست و باده طلب
میکنیم از لبت[4] گدائیها
نه سمرقندئی نه زاهد چیست
خنکیها و پارسائیها

باکبازی بشوی دست کمال
بمن روشن از دغائیها[5]

---

۱) د، تاش ـ دیوش ۲) ب،ل ـ گفت پای از رخت گریزانم
۳) ب ـ تا بکی؛ تاش ـ تاکیت ۴) د ـ لبش ۵) تاش ـ گدائیها؛
د، لن ـ بیت پس از بیت ۵ جای دارد

ایها العطشان[۱] فی الوادی الهوا
جوی جویان جانب دریا بیا[۲]
آب را پیش لب هر تشنه ای[۳]
قالت الاکواب قل قل قولنا[٤]
از سقاهم ربهم[۵] ابریقهاست[٦]
تا بلب پیش لب ما و شما
گریه تاچند از عطش[۷] ای نور چشم
پیش چشمت[۸] آب چشمی برگشا
لو[۹] وجدت الخضر عیناً فانتبه
کیف یحیی النون فی عین البقا
از نسیت الحوت[۱۰] اگر یادیت هست
همچو آن ماهی بخضری[۱۱] آشنا

گر طلبکاری مشو دور از کمال
لم تجد بعدی ولیاً مرشدا[۱۲]

---

۱) تاش ـ ایها العشاق ۲) ل ـ این غزل را ندارد ؛ تاش ـ دریا درا ۳) تاش ـ نه ٤) ب، تاش ـ قل قولی لها ۵) اشاره به سوره « انسان» آیه ۲۱ قرآن است ٦) ب ـ ابر بقاست ۷) تاش ـ غمش ۸) تب ـ چشمه ۹) تاش ـ ان ۱۰) اشاره به سوره «کهف» آیه ٦۲ قرآن است ۱۱) تب ـ بحضرت ۱۲) اشاره به سوره « کهف» آیه ۱٦ قرآن است

این چه مجلس چه بهشت این چه مقامست اینجا
عمر باقی رخ ساقی لب جامست اینجا[۱]

دولتی کز همه بگذشت[۲] ازین در نگذشت
شادئی کز همه بگریخت غلامست اینجا

چون درآیی بمطربخانهٔ ما باغم دل[۳]
همه گویند مخور غم که حرامست اینجا

ما ببام فلکیم از برما گر بروی[٤]
برو آهسته که جام و لب بامست اینجا

نیست در مجلس ما پیشگه و صف[٥] نعال
شاه و درویش ندانند[٦] کدامست اینجا

صفت عود همه سوخته و گرم رویم[۷]
بجز از زاهد افسرده که خامست اینجا

چند پرسی[۸] چه مقامست کمال اینکه تراست
این مقامی که نه منزل نه مقامست اینجا

---

۱) ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ برگشت ۳) س ـ بـا دل تنگ ٤) س ـ گر گذری ٥) تاش ـ صفت ٦) تاش ـ ندانند کـه ۷) تاش ـ دویست ۸) س، تب ـ گوئی

بعد از امروز آشکارا دوست میدارم ترا
ازتو چون پوشم نگارا[1] دوست میدارم ترا[2]

در وجود من زهستی هر سر موئی که هست
دوست میدارد مرا تا دوست میدارم تـــرا

خواه در دل باش ساکن خواه درجان شو مقیم[3]
گر در[4] اینجائی ور آنجا دوست میدارم ترا

عارم آید پیش سرو و لاله رفتن در چمن
تا بدان[5] رخسار و بالا دوست میدارم تـرا

گر نباشم دوستدارم دوست دایم همچنـــان
زانکه من بی این تمنا دوست میدارم تـرا

دیده و دل هریکی تنها ترا دارند دوست
خود من بیدل نه تنها دوست میدارم تـرا

گفته‌ای خون ریزمت تا دشمنم داری کمال
من خود از بهر چنین‌ها دوست میدارم تـرا

---

۱) تاش ـ چو پیدا ؛ س ـ که پیدا ۲) ل ، لن ـ این غزل را ندارد
۳) ب ـ مستقیم ٤) د ، تاش ، س ـ گر تو ٥) د ـ بدین

بگذار در آن کــوی من اشك فشانرا
تــا دیده دهد آب گل و سرو روانرا[۱]
مپسند بران رخ که فتد سایهٔ گلبرگ
گلبرگ تحمل نکنــد بار گــرانرا
دشوار کند نقش دوابروی تو نقــاش
آسان نتوانند کشیدن دو کمــانــرا
گفتم که[۲] لبت زیر دو دندان چو بگیرم
دانم نگهش گفت نگــه دار زبــانرا
غیر از دل عاشق چو نند چیز بتان گم
این طرفه چه کردند دهــانرا و میانرا
بوسی دو لبش[۳] گفت بما و ذقن یــار
شد ضامن آن[٤] وعده هم این را وهم آن را

بگرفت کمال آن ذقن[٥] اکنون بتقاضا
«آری بدل خصم بگیرند ضمانــــرا»[٦]

---

۱) ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ دو ۳) ب، تاش ـ زلبــش
٤) د، س ـ این ٥) ب ـ دهــن ٦) مصراع از انوری است

بی غمت شاد مباد این دل غم پرور ما
غمخور ای دل که بجز غم نبود در خور ما[۱]

دردمندیم و خبر میدهد از سوز درون
دهن خشک و لب تشنه و چشم تر ما

مفلسانیم که در دولت سودای غمت[۲]
حاصل هر دو جهان هیچ نیرزد بر ما

گر تو در مجمرهٔ غم دل ما سوزانی
همچنان بوی تو یابند ز خاکستر ما

میکنم شاهی[۳] ازان روز که گفتی برقیب
کاین[٤] گدا کیست[٥] که هرگز نرود از درما

دل ما گم شد و جز باد نیابیم کسی
که شود رنجه و آرد خبر دلبر ما

قیمت صحبت ما دان که همین دم باشد
که برد هجر تو از کوی تو دردسر ما[٦]

عذر صاحب نظرانت شود[۷] آندم روشن
که به بینند مه روی تو ملامتگر ما

صفت روی[۸] تو تا[۹] در قلم آورد کمال
گل برد نسخهٔ حسن از ورق دفتر ما[۱۰]

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ رخت ۳) تاش ـ شادی ٤) د، تاش، س ـ این ٥) س، تب ـ گدائیست ٦) تاش ـ بیت ۷ و ۸ را ندارد ۷) س ـ نظران میشود؛ د، تب ـ نظرانش شود ۸) س ـ دو ۹) ب، تاش، لن ـ چون ۱۰) ترتیب بیتها: د ـ ۳، ٦، ۷، ٤، ۸، ٥، ۹؛ س ـ ۳، ٥، ۷، ٤، ۸، ٦، ۹

تو خود بگوش نیاری حدیث زاری ما
که در تو کار نکردست درد کاری ما[۱]
شنوده‌ام که گشودی[۲] زبــان بدشنامــم
عزیز من چه گشاید ترا ز خواری ما
گر ای نسیم شبی بگذری بران[۳] سرزلف
بگوش او برسان ذکر بیقراری مـــا
هزار بار بجان بار محنتت بردیم
بهیچ بر نگرفتی تو بردبـــاری ما[٤]
اگر چه از دو جهان کرده‌ایم قطع امید
به لطف و رحمت تو[۵] هست امیدواری ما
سزد که ذیل کرم بر گناه ما[٦] پوشند
بروز حشر[۷] چو ببینند شرمساری مـــا

کمال در[۸] سگ کویش علوّ همت بیـــن
که عار آیدش از همدمی و یاری مـــا

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ شنیدم آنکـــه گشـــادی
۳) تاش، تب ـ بدان ٤) د، س، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جـــای
دارد ۵) ب، تاش، لن، تب ـ او ٦) د، لن ـ سزد که دامن عفوی
بجرم ما ۷) د، لن ـ عرض ۸) ب، تاش ـ از

جانا ز گـــرد دردت[1] پر باد دامن ما
وین دلق گرد خورده صد پاره در[2] تن مـا
دل ساکنی ندارد بی خاك آستانـــــــت
ای خاك آستانت تا حشر مسکن مــــا
ما[3] چشم خویش روشن دیدن نمیتوانیـــم
تا تـــو نمی نشینی بر[4] چشم روشن مــا
گفتیم[5] تیغ برکش گفتی[6] گناه بــــاشد
باد این گنه همیشه از تو بگردن مــــا
دی میشدم درآن کو آمدنـــد از هر ســـو[7]
کای عـــاشق سر و زر مگذر بگلشـــن ما
دانی چه گفت عیسی با عاشقـان دینـــی
چندین حجاب بینید از نیـــم سوزن ما

شب با کمال ای تن در خواب شو که آن ماه[8]
آیـــد بدزدی دل بر بـــام و روزن ما

---

۱) ب، ل ـ کویت ۲) د، ل ـ بر ۳) تاش ـ با ٤) ب، ل ، تاش ـ در ٥) س ـ گفتم که ٦) د ـ گفتا ۷) ب، د، ل ـ ازان سو ۸) ل ، د ـ گرآن مه

جهانی پر ز مقصود است راهی روشن و پیدا[۱]
دریغا تشنه لب خواهیم مردن برلب دریا

کسی کز طلعت خورشید جز گرمی نمی بیند
دلا معذور میدارش که دارد چشم نابینا

ببوی وصل او میخور غم هجران که خوش باشد
کشیدن زحمت خارا برای[۲] راحت خرما

جناب عشق بس عالی است موسی همتی باید
که نتوان بر چنان طوری شدن بی همت والا

چو با خود همسفر[۳] باشی درین ره بارها افتی
که بارت آبگینه است و رهت پرخار و پرخارا

گرت دانستن علم حروفست آرزو صوفی
نخست افعال نیکو کن چه سود از خواندن اسماء

زچشم و زلف او عاشق کجا یابد حضور دل[٤]
که در هر گوشه‌ای فتنه است و در هر حلقه‌ای غوغا[٥]

زخورشید جمال او[٦] شب زنده‌دلان روشن
بدور قد او بگرفت کار عاشقان بالا[۷]

---

۱) د، ل، لن، س ـ مصراع را باین شکل میاورند: مریدان طالب پیرند و پیران ظاهر و پیدا ۲) تاش، تب ـ خار از برای ۳) ل، تاش ـ در سفر ٤) ب، تاش ـ مصراع را باین شکل میاورند: بکنج ایمنی نتوان نشست از چشم و زلف او ٥) ب ـ شورست و در هر خانه‌ای سودا ٦) تاش ـ جمالش شد ۷) س ـ بیت ۲ و ۳ و ۸ را ندارد

مگو اصحاب[1] دل رفتند و شهر عشق شد خالی
جهان پر شمس تبریز است مردی کو چو مولانا[2]

بنا اهل ارنشان دادی کمال از خاك درگاهش
کشیدن کحل بینائی ولی در دیدهٔ اعما[3]

---

۱) تاش ـ کار باب ۲) د ـ بیت های ۲ و ۳ و ۹ را ندارد
۳) د ـ در چشم نا بینا

چشمت از گوشه تقوی بدر آورد مرا
مست و غلطان سوی اهل نظر آورد مرا[۱]
خرقهٔ ازرق من باز بمی گلگون شد
عشق هردم بدگر رنگ بر آورد مرا[۲]
داد بیش از دگران جام میم پیرمغان
آن تهی ناشده جام دگر آورد مرا
باده هرچند که خوردم به‌لبش تشنه ترم
تشنگی نقل و شکر بیشتر آورد مرا[۳]
سخن از[٤] مطرب و می گو بمن رند نه وعظ[٥]
که سخنهای دگر درد سر آورد مرا
خواهد آمد بسرم مست و صبوحی زده باز[٦]
سحری هاتف غیب این خبر آورد مرا
اشکم از بهر نثار قدم دوست بچشم
مردمی کرد و بدامن گهر آورد مرا[۷]
جستم از حال دل رفته نشانی ز نسیم
بوی یار آمد و از جان خبر آورد مرا

---

۱) ل، س ـ مصراع را باین شکل میاورند: زلف تو روز سیه در نظر آورد مرا ۲) س ـ بیت های ۲ و ۵ و ٦ را ندارد ۳) ل، س ـ این بیت را میافزاید:

باده بی نرگس مخمور توام کرد خراب
مشک بی طره تو درد سر آورد مرا

٤) د، تاش ـ از افتاده است ۵) ب، ل، تاش ـ گوی بمن ای واعظ ٦) تاش ـ یار ۷) ب، تاش، لن، د ـ بیت های ۷ و ۸ و ۹ را ندارد

جان من چاشنی ای زان لب شیرین طلبید
غم هجر آمد و خون جگر آورد مرا [1]

مست و سودا زده چون نرگس ساقیست کمال
مگر[2] آن می زلب چون شکر آورد مرا [3]

---

۱) ل ـ این بیت را ندارد ۲) ب، ل، تاش، لن ـ مستی
۳) س ـ بیت را باین شکل میاورد:
در خمار عجب از غمزه ساقیست کمال
مگر آن می ز سبوی دگر آورد مرا

چشمت بغمزه کشت من بیگناه را
خود زلف را چه گویم و خال سیاه را[1]

با آه و روی زرد ز خالت شدیم دور
باد آمد و ز دانه جدا کرد کاه را

مردم ز مه حساب گرفتند سالها[2]
نگرفت در حساب جمال تو ماه را

جوهر که قیمتی ست کشندش باحتیاط
من هم بدیده میکشم آن خاك راه را

از همت گدای تو باشد فرو هنوز
بر عرش اگر کشند شهان بارگاه را

سلطان حسن گو سوی دلها نظر گمار
ملك آن اوست کاو[3] بنوازد سپاه را[4]

نام کمال خواجه که درویش[5] خوانده‌ای
درویش خوانده‌ای بغلط پادشاه را

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) د، تاش ـ سالهاست ۳) د، س ـ گو ۴) د، س، لن ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۵) ب ـ خواجه، درویش

چشم تو از حد میبرد با عاشقان بیــــدادرا
از نالهٔ مرغان چه غم آن دل سیه[1] صیاد را[2]
مردم بدور روی تو[3] در گریه اند از آه مــن
شرطست باران ریختن در موسم گل بــاد را
گفتی ز بنیاد افکنم آنرا که برمن دل نهــد
گر جرم این باشد نخست از من بنه[4] بنیاد را
حاشا که از غمهای تو من بنده باشم در گلــه
هست از غمت آزادگی[5] هم بنده هم آزاد را
بوسی بشیرین کاری ار کردم تراش از تو چه شد
عیبی نباشد سوی خود تیشه زدن فرهــاد را[6]
ذکر بلند قامتش میایدم در گوش جــــان
ای پارسا بهر خدا آهسته خوان[7] اوراد را

صنع کمال از عاشقی جان برادر کی توان
پند پدر مانع نشد رسوای مادر زاد را

---

۱) د، تاش ـ غم در خواب خوش ۲) ل،س ـ این غزل را ندارد
۳) ب، تاش،لن ـ او ٤) د، تاش،لن ـ از من نه این ٥) د،
تاش ـ آزاده‌یی ٦) لن ـ این بیت را ندارد ۷) ب ـ آهستـه
خوان بهر خدا؛ تاش ـ ای یار بس آهسته خوان

چشم و ابروی تو گویند که در مذهب ما
حق بود کشتن عشاق[1] و علیه الفتوی[2]

با رقیب ار بسر من تو[3] شبیخون آری
او میا گو بسر من همه وقتی تو بیا

مثلست اینکه بود مردن با یاران عید[4]
کشت غم وامق و مجنون تو بکش نیز مرا

هرچه خواهم من ازان لب تو بلا دفع کنی
بخششی کن بگدائی که کند[5] دفع بلا

همه کس ناز تو جویند نه چون من به نیاز[6]
همه دشنام تو خواهند[7] نه چون من بدعا

بسلامت که[8] نخواهم که رود سوی تو باد
حیفم آید که سلام تو فرستم به صبا[9]

قصهٔ درد جدائی چو نویسم کمال[10]
دل جدا ناله کند خامه جدا نامه جدا

---

۱) د، س ـ عاشق ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) د ـ تحفه‌ام گر دگری‌سر تو ؛ س ـ تحفه‌ام گر دگریرا ٤) ب،تاش ـ مصراع را باین شکل میاورد؛ مثلست اینکه بود دوست فدای‌ره دوست ٥) د، س ـ که کنی ٦) ب ـ بخدا ۷) د ـ جویند ۸) د، تاش،س ـ چو ۹) ب، تاش ـ حیفم آید که فرستم بسلام تو صبا ۱۰) ب،تاش ـ چه نویسم چو کمال

چه رها کنی بشوخی سر زلف دلربا را
که ازو بهم بر آری همه وقت خلق ها را[۱]
به دوصد ادب بر آن در چو خطاست هم گذشتن[۲]
حرکات نامناسب زچه رو بود[۳] صبا را
نشود ز گرد فتنه سرکوی دوست خالی
بدو زلف اگر بروبد[٤] همه عمر خاك پا را
شب و روز غیر دردی نخورم بر آستانت
که دوای خوبرویان نرسد من گدا را
چه دهی دلم که بخشم[٥] ز بلای خود امانت
بعطا مکن حوالت به بلا سپار ما را
چو بدست خویش تیغم بزنی دمی رها کن
که ز ساعدت بگیرم بحواله خون بها را

مدهید گو طبیبان بکمال مرهم جان
چو سپرد[٦] جان بجانان چه کند دگر دوا را

---

۱) د، س،ل ــ این غزل را ندارد ۲) تاش ــ خطاب برگذشتن؛ ب ــ خطاب برگذشتی ۳) ل ــ روز ٤) ب ــ برویـد ٥) ب ــ بچشمت
٦) ل ــ سپرده

چو زلف تو بود از تکبر[1] دوتا
بیادی بیفتاد مسکین ز پا[2]
گشودن ز زلفت گره مشکل است
درین شیوه مو میشکافد[3] صبا
بکش دامن حسن چون گل ز ناز[4]
که برقد تو دوختند این قبا
کس آن خاك ره جز بمژگان نرفت
بچشم از پی آن رود تو تیا[5]
دهان تو میم است و بالا الف
خدا آفرید آن[6] دو از بهر ما
مکن پیش من[7] ذکر حلوای لب
چو کردی بکن رحمتی بر گدا

گدای در ماست گفتی کمال
چنین است شی الله ای پادشا

---

۱) تب ـ تکسّر ۲) ل ـ بباد هوا رفت مسکین ز جا؛ د، س ـ بیت را باین شکل میاورد؛
کجا میدهد دستم آن بیوفا
که پایش ببوسم پس از مرحبا
۳) ل ـ درین کار مو می گشاید ٤) ب، تاش ـ زباد؛ س ـ بناز
٥) د، س ـ بیت را باین شکل میاورد؛
مرا زان نظر این قدر چشم هست
که آن خاك پادانم از توتیا
٦) ب، تاش ـ این ۷) ب، تاش ـ ما

۳۰

حلال باد می‌خلد و حور زاهد را
که واگذاشت برندان شراب و شاهد را
مبر ز گردن صوفی قلادهٔ تسبیح
گذار تا ببرد گردن مقلد را
ز فکرو ذکر و[1] ریاضت دماغ را خلل[2] است
بگیر جام و بمان فکرهای فاسد را[3]
برغم زاهد خود بین چو می کشم از جام
بآبگینه کشم میل چشم حاسد را
مشو بمیکده غایب ز چشم پیر مغان
که با مرید نظر هاست پیر مرشد را
عجب که شحنه نگشت از امام ما واقف
که خرج کرد بمی وقفهای مسجد را

کمال لاف عبادت مزن که چشم بتان
بیک نظر برد از ره هزار عابد را[4]

---

۱) ل ـ ز فکر ذکر ۲) ل ـ دماغها خلل؛ تاش ـ ز ذکر و فکر دماغ لطیف را خلل ۳) د ـ این بیت را ندارد ٤) تاش ـ هزار زاهد را؛س ـ ترتیب بیت ها: ۲ ۵ ۳ ٦ ٤ ۷

دام دلهاست زلف دلبر مـــا
خوانمش دام ظلّه ابــــدا[۱]
صید از آن دام زلف چون بجهد
زآنکه دامیست پیچ پیچ و دوتا
تا جدا ساختی ز بند دو زلف
دل من ساختی[۲] ز بند جـــدا
گه کشم ناز[۳] و گه کشم زلفـت
بنگر کز تو میکشیم[۴] چهـــا
ریخت خونهای تازه در کویـت[۵]
تا بریدند سر دو زلف تـــرا[۶]
گوید آن زلف لا چو خواهم وصل
چند گویـــد[۷] سیاه رو لالا

خاك راه تو شد کمال و تو زلف
هم نکردی بخاك راه رهـــا

۱) ل،س ـ اینغزل را ندارد ۲) د،لن ـ ساختی دست من
۳) د ، لن ـ آه ٤) ب، تاش ـ بنگر از تو چه میکشیم ٥) ب ـ کویش ٦) ب ـ تا بریزند هر دو زلف دوتا ۷) د ـ چند گفـــت آن؛ لن ـ چند گفت ای

در چمن میرفت ذکر قامت دلدار مـــا
سرو دامن برزد و آمد به بستان راست پـا[۱]
تا چرا پیراهن اول آن تن نازك بسـود[۲]
میکند از غیرت آن در برش گرمی قبـا
ما نکو دانیم شکر نعمت و حق نمـك
زیر آن لب از تو یك[۳] دشنام و از ما صد دعا
گفته‌ای دستت برم گر[٤] مرحبا خواهی ز من[٥]
گر بدان[٦] ساعد کشی تیغت هزارت[٧] مرحبـا[٨]
دل بانگشت تخیل بسکه زلفت[۹] میکشـد
عاقبت خواهد دریدن برسر[۱۰] او تار هـا[۱۱]
وعدهٔ نازیم کردی این همه تأخیر چیست
آن نخواندی در بلا بهتر که در بیم بـلا

چند گوئی شد بدریا سیل مژگانت کمال
ای ملامت گو رهاکن یکزمان مارا بما[۱۲]

---

۱) ب ـ سوی ما ۲) ب ـ بود ۳) د، تاش، لن ـ صد؛ س ـ زیر لب از تو یکی ٤) ب، ل ـ تا ٥) س، لن ـ گفته‌ای گر مرحبـا جوئی ز من دستت برم ٦) س ـ بآن ۷) ب ـ هزارش ۸) د، تاش، ل، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۹) ب ـ زلفش ۱۰) د ـ در
۱۱) س ـ بیت را میافزاید:
غمزه‌ات گر آشنائی را کشد نبود عجب
جان من نشنوده‌ای قصاب جوید آشنـا
۱۲) تاش ـ این بیت را ندارد؛ س ـ ترتیب بیت ها: ۲، ٤، ۷، ۳، ٦، ۸

دل میکشد بداغ تو هر لحظه[۱] سینه را
داغــــی بکش بسینه غلام کمینه را[۲]
زینسان که مشك زلف ترا سر نهاده است
گردن کشی چـــراست بتو[۳] عنبرینـــه را
ترسم بر ابروی تو نهـــادن دل ضعیف
کز طاقهـــا شکست فتد[٤] آبگینـــه را[٥]
خال رخت ز بنده بدزدید عقـل و دیـن[٦]
شب با چراغ یافت متاع بهینه[۷] را
در لطف اگر چه دهان و لبت یکیست
ما چشم کرده‌ایم[۸] ز خاتــم[۹] نگینه را
درهاست در سفینه‌ٔ شعرم که پیش شـاه
آنها کشم به بنده ببخشد خزینــه را

شاه از تو گر سفینه طلب میکند کمال
باید روانه ساخت[۱۰] بدریـــا سفینه‌را

۱) د ـ پیوسته ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ بدو
٤) تاش ـ بود ٥) د ـ این بیت را ندارد ٦) د، لن ـ خال
رخ تو عقل بدزدید و دل ز من ۷) ب،ل، لن ـ دفینه ۸) د ـ
ما نقش بسته‌ایم ۹) ب،ل ـ بخاتم ۱۰) د، تاش ـ کرد

۳٤

دل بردی و دین[۱] رواست اینها
ای جان جهان چهاست اینهـــا
بندم ز غمت جدا شد از بنـد
از جور و ستم جداست اینهــا
گفتی دهمت هزار دشنــــــام
دشنام مگو دعاست اینهــــا
خاك ره و گرد پاش گرد آر
ای دیده که توتیاست اینها
بر روی تو خالهای مشکیـــــن
بر دل[۲] همه داغهاست اینها
چشم خوش و خال خوش خط خوش
از جمله بتان کراست اینها[۳]

دل شد ز کمال غایب و عقـل
گر نیست بتو کجاست اینهــــا

---

۱) ل، د، س ـ جان ۲) ل، د، س ـ بر جان ۳) د، ل، س ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

۳۵

دل و جان تا رهند از بند بگشا زلف مشکین را
بپایت میفتند[۱] آخر رهاکن یك دو مسکین را[۲]
ز چندان تیر کز شوخی ز مژگان[۳] بر تراشیدی
یکی برجان من[٤] افکن چه خواهی کرد چندین را
سر زلف ترا در چین بدین صورت رخ رنگین[٥]
چرا برمیکشد چندین مصور[٦] صورت چین را
ز زحمتهای خود شرمنده‌ٔ آن[٧] استانم من
که از بیمار دردسر بود پیوسته بالین را[٨]
به تسخیر خیال آن پری پیکر شب هجران
دوچشم درفشان من فرو ریزند[٩] پروین را
میان گریهای تلخ در دل نگذرانیمش[۱۰]
که نتوان بگذرانیدن بتلخی جان[۱۱] شیرین را

کمال از هر مژه اشکت مگر همرنگ سلمان شد
که از اشعار مردم برد معنی های رنگین را

---

۱) ب، د، تاش ــ میفتد ۲) ل، لن ــ این غزل را ندارد ۳) د ــ کز غمزه بشوخی ٤) د، س ــ ما ٥) تاش ــ رخی در چین ٦) تاش ــ چرا چندین کشد گوئی مصوّر ۷) ب ــ این ۸) تاش ــ این بیت را ندارد ۹) د ــ فرو آرند؛ تاش ــ فرو آورد؛ س ــ فرود آرند ۱۰) تاش ــ بگذرانیمش ۱۱) د ــ عمر

دلم رفته گم[۱] شد دران کو مرا
توان یافت گر اوست دلجو مرا
صبا آمد و رفت عقلم[۲] بباد
ز زلف که آورد این بو مرا
رقیبش بدم گفت دانست راست
دریغا ندانست نیکو مرا[۳]
مرا عاقبت خواهد آن غمزه کشت
چنین گر نباشد بکش گو مرا
میفکن دگر کشتن من بهجر
که بسیار شد منت او مرا
چو با من نخواهد که بویش رسد
چرا زنده دارد باین بو مرا

کمین بندهٔ ماست گفتی کمال
کم است این قدر بیش ازین[٤] گو مرا

---

۱) ب ـ رفت و گم ۲) ب، تاش ـ آمد و عقل رفتم ۳) د، ل، س ـ ترتیب بیت ها: ۳،۵،٦،٤،۷ ٤) س ـ قدر بیشتر

دوست میدارد دلم جور و جفای دوست را
دوست تر از جان و سر درد و بلای دوست را[1]
زحمت خود با طبیب مدعی خواهم نمود
تا بسازد چاره درد بی دوای دوست را [2]
چون مراد دوست جان افشاندنست از دوستان
زود تر دریاب جان من رضای دوست را
در هوای او تواند داد عاشق سر بباد
لیك نتواند نهاد از سر هوای دوست را
گر بَدَل کردی بصد فردوس خاك[3] کوی دوست
رایگان از دست دادی خاك پای دوست را
دستبوس دوست میخواهی بشو دست از دو کون
دست آلوده نشاید مرحبای دوست را

دوستیهای همه عالم بروب از دل کمال
پاك باید داشتن خلوت سرای دوست را

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ این بیت را ندارد ۳) د ـ گرد ٤) تاش ـ این بیت را ندارد

دوش از در میخانه بدیدیم حرم را
می نوش و به بین فسحت میدان کرم را
فرمان خرد بردل هشیار نویسند
حکمی نبود بر سر دیوانه قلم را[۱]
ای مست گر افتی بسر تربت شاهان
مشتاق لب جام بیابی[۲] لب جم را
پای ستم از ساحت جان گرد بر آورد
بنشین و بمی باز نشان گرد ستم را
چنگت خبر راه طرب داد[۳] ز پیران
بشنو سخن راست مبین پشت بخم را
در شیشه گر از باده کمی هست غمی نیست[٤]
لیکن غم بسیار بود دولت کم را

صبح است کمال و می و آواز خوش نی[۵]
بر خیز و غنیمت شمر این یك دو سه دم را

۱) د ـ این بیت را ندارد ۲) د، تاش، س ـ به بینی ۳) د، س ـ گفت ٤) د ـ در شیشه گر از می کمی هست زیان نیست؛ تاش ـ هست چه باکست ۵) تاش، س ـ د ف و نی

دی چاشتگه ز چهره فکندی نقـاب را[1]
شرمنده ساختی همـه روز آفتـاب را[1]
تیغ ترا چه حاجت رخصت بخون ماست
بر خلق تشنه حکـم روانست آب را
بینیم چشم[2] مست تو بیمار و سرگران
اینهاست شیوه مردم بسیار خـواب را
دل سوخت در سماع و نمیایستد ز چرخ
رقصیست گرم بر سر آتش کبـاب را
ای پرده‌دار حال دلم بین و عرضه دار
با شهریـار قصهٔ شهـر خراب را
عاشق کشی ثواب[3] بود در کتاب عشـق
آن شوخ هم ز دست نداد[4] این ثواب را

گفتی چرا[5] بصورت من[6] عاشقی کمال
صورت ندیده چون بنویسم جواب را

---

۱) د، ل ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ بینم همیشه چشـم
۳) س ـ صواب ٤) تاش ـ بداد ٥) ب ـ مرا؛ تاش ـ مگـو
٦) س ـ ما

سیری نبود از لب شیرین تو کس را
کس سیر ندید از شکر ناب مگس را[١]
نالان بسر کوی تو آئیم که ذوقیست
در قافلهٔ کعبه روان بانگ جرس را
با صبح بگوئید که بیوقت مزن دم
امشب شب وصلست نگهدار نفس را
زلف تو که شبرو شده زو[٢] زاهد و عابد
از خرقهٔ پشمینه غنی ساخت عسس را
خواهم که نهم آینه‌ای پیش رقیبان
در چشم خسان تا فکنم این همه خس را
نگذاشت که خال رخ او بنگرد این[٣] چشم
این خوان[٤] خلیل است چه تنگیست عدس را[٥]

چون دید کمال آن سرکو ترك وطن کرد
بلبل چو چمن دید[٦] رها کرد قفس را

---

١) س ـ این غزل‌را ندارد ٢) ل، تاش ـ شد ازو؛ د ـ تا زلف تو شد شبرو ازو ٣) د ـ رخ تو بنگرم آن ٤) ب،ل ـ خال ٥) د ـ بیت پس‌از بیت ٤ جای‌دارد ٦) د ـ یافت

شانه زد باد زلف یار مرا
اصلح الله شأنه ابدا[1]
گر خدا راست آرد آید باز[2]
سرو طوبی خرام ما برما
دل چو پیراهن تو میل زرد
بر تو گر[3] بگذرد نسیم صبا
تا ببالا تو راست چون الفی
ما چو لامیم در میان بلا
دیده بگذار تالبت بیند[4]
که به مرطوب به بود حلوا
دل ز درد تو پر شدست چنان[5]
که نگنجد درو خیال دوا

دل مرنجان بدرد دوست کمال
فهو ماءالحیات فیه شفا

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ راست ۳) ب، لن ـ گر بتو ٤) د، س ـ مصراع را باین شکل میاورد، چشم تو بر لب تو اولیتر ٥) د، س ـ شد چنان پر ز درد تو دل ریش

شب سوی ما هوس آمدنست آن مــه را
دیده‌ها پاك[1] بروبید بمژگـان ره را
تا تو برگوشه نشینان گذری چشم و مژه
آب و جاروب زده صومعه و[2] خانقـه را
بچه منصوبه ندانیم بریمت[3] بوثـاق
تو شهی می نتوان برد ببازی شـه را
جان ما بیش مسوزان چو بر آوردی خط
دود برخاست منه برسر آتش کَـه را[4]
بی صلای[5] سحری مرغ سحر[6] بیداراسـت
حاجت بانگ زدن نیست دل آگـه را
جوید از صحبت ما زاهد پرحیله گریـز
طاقت پنجه شیران نبود روبـه را[7]
مَبُر آن زلف که یادش شب ما کرد دراز
عاشقان دوست ندارند شب کوتـه را[8]

گشت رنگین زسخن دفتر اشعار کمـال
گو بسرخی منویسید و ایضًالــه را

---

۱) د، ل، لن، س ـ زود ۲) ب ـ و ندارد ۳) د ـ ندانم ببریمت؛ ب ـ ندانیم که بریمت ٤) د ـ این بیت را ندارد ٥) ب، لن ـ صدای ٦) د، ل، س ـ چمن ۷) س ـ این بیت را ندارد ۸) د ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

طبیب شهر چه تصدیع میدهد ما را
که کس نیافت بحکمت علاج سودا را[۱]

ز خاك پات گرم سر[۲] به تیغ بردارند
نهم سرو ننهم از سر این تمنا را

سهی قدان بهشت ار بسرو ما برسند
چو سایه در قدم او کشند بلا را

ملامتم چکنی کز ازل نگاشته اند
بنام اهل نظر نقش روی زیبا را

بسی بوصف دهانت کمال موی شکافت
نیافت یکسر مو نقش این معما را

۱) د، تاش، ل، لن ــ این غزل را ندارد ۲) س ــ سرم گر

طاقت درد تو زین بیش ندارم یـــارا
چاره‌ای کن بنظر درد دل شیـــدا را[۱]
هوس روی توام کرد پریشان احـــوال
زلفت انداختِ مگر در دل من سودا را
هرکسی را ز لبت لذّت جان حاصل شـد
کام بی ذوق چه داند مزه این حلوا را
طاقت خنده ندارد لبت از غایت لطف
بسخن رنجه مکن آن لب شکّر خـــارا
تا کند بادصبا غالیه سائـــی بچمـن
برفشان بر سرگل سنبل عنبرســـا را

وصف روی تو کمال ار نکند نقصان نیست
نبود حاجت مشاطه رخ زیبـــا را

۱) ـ د، ل، لن، تاش،س ـ این غزل را ندارد

طریق عشق میورزی رها کن دین و دنیـی را
خلاص خویش میجوئی مجو ناموس و دعـوی را[۱]

بنور عقل نتوان رفت راه عشق ای عـاقـل
زمجنون پرس اگر داری طریق حی لیلـی را

ز آه سینهٔ عشاق ظلمانـی شود روضـه
اگر در روضه بنمائی بما نور تجلـی را

هوای سرو بالای تو دارد راستـی ور نـی
برای هیمهٔ دوزخ برند از روضه طوبی را

بیـارا روضهٔ رضوان بروی خود که بی رویت
ز دوزخ باز نشناسد کسی فردوس اعلی را

تو تا صورت پرستی اهل معنی را کجا بینی
بچشم اهل معنی میتوان دید اهل معنـی را

کمال از غـایت رندی اگر یابد خریـداری
بجای باده بفروشد صلاح و زهد و تقوی را

---

۱) د، تاش، س، ل، لن ــ این غزل را ندارد

کردند صید آن زلف و رخ دلهای بی آرام را
بهر شکار بلبلان بر گل نهادی دام را[۱]

پیش گل اندام تو دارد گل اندامی ولی[۲]
لطفی نباشد آنچنان اندام بی اندام را

ساقی رسید ایام گل خالیست از می جام مل
آن به که در دوری چنین خالی نداری[۳] جام را

گفتی دهیمت عاقبت می از کف سیمین خود
جان سوختی[٤] تاکی دهی این وعده‌های خام را

حسن جهانگیرت چو کرد آن زلف دور از پیش رو
دادی بیغما روم را کردی پریشان شام را

گه گه که از لب چاشنی با هر دعاگوئی دهی
از بهر من داری نگه زیر زبان دشنام را[٥]

او زلف بشکست و کمال از توبه و زهد و ورع
زنّار چون ببرید یار او هم شکست اصنام را

---

۱) د، س ـ این غزل را ندارد ۲) لن ـ اگر ۳) ب ـ نباشد
٤) ب ـ چون سوختم ٥) ب، تاش، لن ـ این بیترا ندارد

کعبهٔ کویش مرادست این دل آواره را
با مراد دل رسان یارب من بیچاره را[١]

دل دران کو رفت و شد[٢] آواره من هم میروم
تا ازان آواره تر سانم دل آواره را

در میان خارو خارا گر توئی همراه من[٣]
گل[٤] شناسم خار را دیبا شمارم خاره را

گر از آن دامن باین درویش وصلی میرسد[٥]
پاره‌ای میدوختم این جان[٦] پاره پاره را

سوی زلفش رفتم و دیدم که در بند دلست
جز من شبرو که داند مکر این[٧] عیاره را

پیش نااهلان[٨] چه حاصل ذکر پردازی[٩] کمال
دانهٔ گوهر چه ریزی مرغ ارزن خواره را

---

١) ل ـ این غزل را ندارد ٢) ب ـ رفت گر ٣) ب ـ تو همراه منی ٤) د، ب، تاش ـ گل افتاده است ٥) س ـ میرسید ٦) د، س، تاش ـ دلق ٧) د ـ آن ٨) لن ـ نافهمان؛ د ـ کم فهمان ٩) تب ـ پردانی

گر بری چون سر زلف این دل سودائی[1] را
پای بوس تو کشد[2] این دل شیدائـــــی را[3]
من از این در نروم زانکه بجائی نرسد
هیچ کاری بطلب[4] عاشق هرجائـــــی را
روی ننموده گرفتم که روی از برمـــــا
به کجا میبری[5] این خوبی و زیبائی را
چه ورقها که کهن کرد بدفتر گل ســـرخ
تا بیاموخت ز رویت چمن آرائـــی را
خار مژگان منگر پای بنه بر سر چشـــم
که زیانی نرسد از مژه بینائـــی را
روی زاهد نکند آرزو این[6] چشم تـــــرم[7]
میل خشکی نکند[8] مردم دریـــــائی را

در نگیرد دمت ای ناصح دانا بکمـــال
تا برآتش ننهی دفتر دانائـــــی را

---

۱) س ـ شیدائی ۲) ب،لن ـ کند؛ تاش ـ کنند ۳) د، ل ـ این غزل را ندارد ٤) س ـ ز طلب ٥) ب ـ مینهی ٦) ب،لـــن ـ آرزوی ۷) س،لن ـ پر آب ۸) تاش،س ـ نبود

گر بجستن یافت گشتی یار ما
غیر جویائی نبودی کار ما
گر شدی دیدار او دیدن[1] بخواب
خواب جستی دیدهٔ بیدار ما
گر بداغش سینه زخمی یافتی
یافتی مرهم دل افگار ما
کس دوای ما و درد ما نیافت
چند میجوید طبیب آزار ما
جان و سر در حلقهٔ سودای او
گر بهیچ ارزد زهی بازار ما
هر حکایت کز لب او میکنیم[2]
بوی جان میآید از گفتار ما

یار چون بشنید گفتارت[3] کمال
گفت مولانائی و عطار ما

۱) ب ـ جستن ۲) ب ـ میکنم ۳) ب ـ گفتار

گر بر در او سودمی رخسار گرد آلـــــود را
آسوده خاطر کردمی این جان غـــم فرسود را[۱]
خاکی که نعلین تو سود از دیده دارم دوست تر
از مایه آری دوستر دارند مردم ســـود را
سهلست اگر خال لبت سوزد بداغ غـــم دلـــم
از بهر حلوا میتوان بردن جفـــای دود را
گوش ایاز از ناله‌ٔ بی طاقتان گردد گـــران
بر پشت پیلان گر نهی[۲] بار دل محمـــود را
گر آمدی عقد سر زلفـــت بدست مـــن شبـــی
با او حسابی کرد می غمهای نا معـــدود را[۳]
وقتی ز عاشق ناکشی بود از تو یار انرا[٤] گله
امروز راضی ساختی دلهای نـــاخشنـــود را

گفتی کمال ار[۵] عاشقی پیش رخ من سوز جـــان
جز پیش آتش سوختن بوئی نباشد عـــود را[٦]

---

۱) ل ــ این غزل را ندارد ۲) س، د ــ نهد ۳) د ــ بیت پس از
بیت ۳ جای دارد؛ تاش ــ بیت ششم ص ۳۳ را میافزاید:
مکن پیش ذکر حلوای لـــب
چو کردی بکن رحمتی بر گدا
٤) ب، لن ــ بودی ز تو مارا ۵) ب، تاش ــ از ٦) د، س ــ
کس پیش آتش سوختن تعلیم ندهد عود را

مارا بعشق[۱] میکند ارشـــاد پیرمـــا
داند که زاهدی نبود دلپذیر مـــــا[۲]
دل جای مهر تست چه پنهان کنیم راز
چون روشنست پیش تو مافی الضمیر مـــا
جان میدهیم تحفـه بباد و نمیبـــرد[۳]
خجلت برد مگر[٤] ز متاع حقیـــر مـــا[۵]
در حسن و حسن عهد نیابیم[٦] سالهـــا
هم ما نظیر آن مه و هم او نظیر ما
گفتم فرست ناوکی از کیش خویش گفت
ترسم که باز چشم بدوزی بـــه تیرمـــا
تاراج[۷] عمر سهل بود گر کنی بوصـــل
مسکین نوازی دل و جان اسیر مـــا

دست کمال گیر که بیتو ز پا فتاد
ای رحمت تو در دو جهان دستگیر ما

---

۱) ب ـ بعشوه ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) تاش ـ همی برد
٤) ب،تاش ـ همی برد ۵) د،لن،س ـ بیت پس از بیت ۳
جای دارد ٦) ب،تاش ـ در حسن عهد حسن نیابیم ۷) س ـ
محتاج

۵۲

مست عشقم ز خرابات میارید مـــرا
تا ابد بر در میخانـــه گذارید مرا[1]
بادهٔ پاك روان پیش من آرید دمـــی
آخر از پاکروان چند شمارید مـــرا
من‌که امروز ز تسبیح باستغفـــارم
بیش در صومعه مهجور مدارید مـــرا
دلم از زلف بتان سلسله دارد بر پـــای
تا که از حلقهٔ رندان بدر آرید مرا
ز آبرو دست توان شستن و از می نتوان
مگر آنروز که با خاك سپارید مـــرا
دیشب از میکده سرمست بدوشم بردنـــد
گو چنین هم بدر دوست بدارید مـــرا

گر حریفانه بیائید بسر وقت کمال
شکر ناب میارید می آرید مـــرا

---

۱) نقل از نسخه «تب» به ماخذ (حسن)

مکش بر هر دلی تیرو[١] مکش باز از حسد ما را
کزان مژگان زصد ناوك صدو یك میرسد مـــا را
بهجران جنگها داریم بی زلف و دهان تـــو[٢]
ازان میم و دو دال امروز میباید مدد ما را
رقیبا چند چون آب از تو باشد پای من[٣] لرزان
رها کن باغبان یك دم[٤] بپای سرو خود مـــا را
دل ما میکشد خطی که آمد[٥] جانب رویـــت[٦]
همیشه جانب روی نکو دل میکشد مـــا را
نمی خسبند مرغان چمن از ناله ام شبهـــا
که بالا دست شد آه از غم آن سرو قد ما را
ز کویش بر کفن گردی اگر با خود توان بردن
دری از روضه بگشایند بر[٧] خاك لحد مـــا را[٨]

کمال این ریش[٩] را صورت نه‌بندد مرهم و درمـــان
چو این داغ از ازل آمد بسوزد تا ابد ما را

---

١) س ـ تیری ٢) د ـ او ٣) ل،د ـ از تو بوسم پای او ٤) س ـ یك ره ٥) لن ـ بگرد؛ ت ـ که اندر ٦) ب،تاش،ل ـ رویـــش ٧) س ـ در ٨) د، س ـ بیت پس از بیت ٤ جای‌دارد ٩) س ـ نیش

یار بگزید بیوفائی را
رفت و ببرید آشنائی را
همه غمها جدا جدا بکشم[۱]
جز غم و غصهٔ جدائی را
شئی لله مر از روی نکوست
من نکو میکنم گدائی را
خانه را گر نباشد از تو چراغ
چکند دیده روشنائی را[۲]
زاهد از شهر عشق رخت کشید
عقل بینید روستائی را
بر تو از دست نارسائی ماست[۳]
که گزیدیم پارسائی را[٤]

گفتمش خاك راه[٥] تست کمال
گفت بگذار خودستائی[٦] را

۱) ل،س ـ بکشیم ۲) د ـ بیت پس از بیت ۳ جای‌دارد ۳) ب، تاش ـ پارسائی ماست؛ س ـ نارسائیهاست ٤) تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای‌دارد ٥) د ـ پای ٦) ب ـ خود نمائی

آن رخ نه بینم ار نبری[1] زلف پر زتاب
شب منقطع نگشته نه بیند کس آفتاب
بر گوشهٔ عذار تو مستیست خفته چشم
نزدیك صبح از پی آن میرود بخواب
دندان شانه میکشد آن چین زلف و بس[2]
نامش خطا نبود که خواندیم مشك ناب
گفتی پس از هلاك تو دست از جفا کشم
ای عمر ناگزیر چرا میکنی شتاب
شوق رخ و لب تو ز دل خون چکاند خون
از آتش و نمك کند این گریها کباب
نقش دُرت[4] همیشه بخون برکشد سرشك[5]
همچون محرران که بسرخی کشند باب

خطهای اشك بر ورق چهرهٔ کمال
گر آیدت بچشم روان خوانیش جواب

۱) تاش ـ بهٔ بینم ار ببری ۲) س ـ میشکند زلف چین و بس
۳) د، لن ـ بیت پس از بیت یك جای‌دارد ٤) س ـ رخت
۵) تاش ـ بدل بر کشید اشك

با رخ آن مه بدعوي کی[1] برآید آفتـــــاب
کی نماید ذره هر جا رخ نماید آفتـــــاب
سوختم از حسرت ای ابر افکن[2] آنجا سایـــهٔ
تا دگر بر خاك پایش[3] رخ نساید[4] آفتـــاب[5]
تو رو ای دربان که من در سایهٔ دیوار او
می نشینم منتظر چندانکه آید آفتـــــاب[6]
بعد ازان[7] کان روی روشن آفتاب از دور دید
گر برو بندی در از روزن درآید آفتـــاب
آفتاب ار گویدت من باتو میمانم مرنـــج
چون[8] بخود گم است خود را میستاید آفتـاب
در سر زلفت گرفتست آفتاب از دیر بـــاز
حلقهای زان زلف بگشا[9] تا گشاید آفتـــاب[10]

میکشد بهر تو گفتم درد سر دایم[11] کمال
گفت نشنیدی که دردسر فزاید آفتـــاب

---

۱) ب، تاش ــ گر ۲) تاش ــ مردم از حسرت فکن ای ابر ۳) س ــ پایت ٤) تاش ــ نماید ٥) لن ــ بیت، پس از بیت ٥ جـــای دارد ٦) لن ــ بیت پس از بیت یك جای دارد ۷) د، س ــ ازین ۸) ب، تاش ــ خود ۹) د، ل، لن ــ باز بگشا حلقهای زان؛ ب، تاش ــ حلقهای بگشا ازان مو ۱۰) د، تاش، س، ل، لن ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۱۱) د، تاش، س، ل ــ دردهای سر؛ لن ــ درد سر بی حد

جانب ما خوب میاید که میآید حبیب
وز[١] پی او زشت میآید که میآید رقیب[٢]
بر نتابد جان ما دردسر هرکس دگر
می نشیند درد او در دل تو برخیز ای طبیب
چون کشی خوان بلا پیش جگر خواران غم
این گدای کمترین را بیشتر فرما نصیب
رحمتی گر میکند چشم تو بر افتادگان
درّ اشك[٣] من یتیم است و من مسکین غریب
گر بمحراب آیت نور رخت خواند امام
آتش افتد در درون منبر از آه خطیب
دم بدم جانی بتن میآیدم چون وقتها
باد طایب[٤] وقتها میآرد از زلف[٥] تو طیب

چیست این تیزی رقیبا هر زمانت[٦] با کمال
پیش گل ای باغبان از خار بهتر عندلیب

---

١) د، ل، تاش ـ در ٢) لن ـ این غزل را ندارد ٣) تاش ـ در چشم ٤) س ـ طایف ٥) س ـ از بوی ٦) س ـ برزبانت

چو آفتاب فکند از رخ زمانه نقـاب
بریز در قدح گوهرین[1] عقیق مـــــذاب[2]
خروش نالهٔ مستان بگوش او نرسیـد[3]
وگر نه مردم چشمش[4] کجا شدی در خواب
چو مطرب غم او چنگ زد بدامن مـن
ز گوشمال جفا ناله میکنم چو ربــاب
ز جیب پیرهن اندام نازنین بینش[5]
چنانکه از تنهٔ[6] شیشه قطرهای گـــلاب[7]
اگر چه ریختن خون بحکم شرع خطاست
بریز خون صراحی که هست عین صــواب[8]
ترا بچشمهٔ حیوان چرا کنم تشبیـــه
که هست تشنهٔ لعل تو گوهر سیـــراب

کنون که جور فراق از تو بر کمال آمد
ز دست دیده فتادم چو کاسه بر سر آب

---

۱) ب ـ گوهری ۲) د، ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ برسید ٤) ب ـ چشم ۵) س ـ نازنینش بین ٦) س ـ از بـدن
۷) س ـ بجای بیت ۵ این بیت میاورد :
بیا بجان و سر خود که دردمنـــدانرا
بمرحمی که توانی زمان زمان دریـــاب
۸) تاش ـ بجای بیت ٦ این بیت را آورده است :
مگر که در سر زلفین او وزید صبـا
که میوزد ز گلستان نسیم عنبر ناب

حال درد خود محب هرگز نگوید با طبیب
سخت بیدردی بود نالیدن از درد[۱] حبیب
بوسه بر پای سگ کوی تو خواهم زد شبی
تا بشویم[۲] لب که بوسیدم بآن دست رقیب
ای که خواهی داد بخش غم به‌مسکینان خویش
چون منت مسکین ترم اول[۳] بمن ده آن[٤] نصیب
گفته بودی بر دلت خواهم زدن تیر دگر[۶]
یارب این[۷] دولت چه خوش بودی که بودی عنقریب
پیرهن شد چاك بر تن گلرخان باغ را[۹]
بس که از زلف تو پر کردند[۱۰] دامنها ز[۱۱]طیب
سایه‌ای از ما غریبان ای عجب حیف آیدت[۱۲]
سروی و از سرو کوته همتی[۱۳] باشد غریب
بر سر آئی از هم آوازان بخوش گوئی[۱٤] کمال
گر سر و جان در[۱۵] سر سروی کنی چون عندلیب

---

۱) د، س ـ از جور؛ ب ـ از دست ۲) د ـ ببوشم ۳) ب، تاش ـ باری ٤) د، س ـ مراده این ۵) د، ل، لن، تاش ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۶) د، تاش، س، ل ـ ز دور ۷) تاش، س ـ آن ۸) د، تاش، س، ل ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۹) س ـ خاك را ۱۰) د ـ بس که پر کردند از زلف تو ۱۱) ب، تاش ـ به ۱۲) ب ـ آمدت ۱۳) ب ـ از سرو کی همت تهی ۱٤) س ـ بخوشخوانی ۱۵) ب، ل ـ بر

٦٠

دلم از شمع رخت در تب و تابست امشب
کارم[1] از نرگس مست تو خرابست امشب[2]

تن رنجور من از دست[3] دل و دیده چو شمع
گاه در آتش و گه بر سر آبست امشب

زحمت خویش ببر از سرم ای مردم چشم[4]
که میان من و او دیده حجابست امشب

ساقیا شمع به پیرامن مجلس بنشان[5]
تا بدانند[6] که ما را سر خوابست امشب

در دل شب اثر نور قمر پیدا[7] نیست
مگر از زلف تو بر ماه نقابست امشب

چشم مست تو ندانیم بمستان زچه روی[8]
از[9] سر عربده در عین عتابست امشب

دوست مهمان کمالست بیارید شراب
که دل دشمن ازین غصه کبابست امشب[10]

---

۱) ب ـ جانم ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) س ـ از درد
٤) د، لن ـ زحمت خود ببر ای دیده چو اشك از نظرم
٥) د ـ منشان ٦) د ـ ندانند ۷) د، لن ـ در شب تیره زمه
روشنی ای ۸) س ـ به مهتاب چه کرد ۹) س ـ کز ۱۰) س ـ
بیت را باین شکل میاورد :

گو بکش ساقی مجلس قدح از دست کمال
کز لب و چشم توام نقل و کبابست امشب

دل مقیم کوی جانانست و تن اینجا غریب
چون کند بیچارهٔ مسکین تن تنها غریب[1]
آرزومند دیار خویشم و یاران خویش
در جهان تا چند گردم بی سرو بی پا غریب
چون تو در غربت نیفتادی چه دانی حال من
محنت غربت نداند هیچکس الّا غریب
هرگز از روی کرم روزی[2] نپرسیدی که چیست
حال زار مستمند مانده دور از ما غریب
چون درین دوران نمیافتد کسی برحال خود
در چنین شهری که میبینی که افتد با غریب[3]

در غریبی جان بسختی میدهد مسکین کمال
واغریبی واغریبی واغریبی واغریب

۱) د، ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ هرگز ۳) ب ـ این بیت را ندارد

۶۲

دوش رسیدم بگوش از لب جانان خطاب
ای[۱] دل اگر عاشقی دیده بپوشان ز خواب[۲]
پیش[۳] خیالت که هیچ دور مباد از نظر
خواب چه باشد که نیست[٤] چشم جهان بین بخواب
بسکه لطیفست آن[۵] عارض نازك برو
چونکه نظر میکنی[۶] میچکد از دیده آب
تا بصدارت نشست عشق تو در سینه‌ام
شد هوس آباد دل از ستم او خراب
در حق ما ای رقیب هر چه تو خواهی بگوی[۷]
نیست به همچون توئی به[۸] ز خموشی جواب
بی تو نباشد ثبات[۹] هستی ما را بلی
ذره نگردد پدید[۱۰] تا نبود آفتاب

حاصل تقوی و زهد در سر رندی کمال
کردی و سر بر نکرد همچو حباب از سراب

---

۱) س ـ کای ۲) د، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۳) تاش، ب ـ نقش ٤) س ـ خواب که باشد که مست ۵) ب، تاش ـ آب ۶) س ـ میکنم ۷) س ـ ای فقیه هر چه بگوئی بگو ۸) تاش ـ جز ۹) س ـ وجود ۱۰) ب، تاش ـ بدید

رفتم از دست[۱] من بی سرو پارا دریـــاب
پادشاهی ز سر[۲] لطف گدارا دریــــــاب
بی گل و صل دل آزرده شد از[۳] خار فراق
بلبل خستهٔ بی برگ و نوارا دریـــاب
بر درت[٤] دیر بدیری که روم گو برقیـب
که بیا[٥] عاشق دیرینهٔ مارا دریـــاب
زیر لب این همه دشنام دعاگو چه کنـی
لطف کن بوسی و مقصود دعارا دریـــاب
وعدهٔ[٦] وصل ترا گرچه وفا ممکن نیسـت
هم بآن وعده دل اهل وفارا دریـــاب
جان بلب میرسد از تشنگیم بیش مپای[۷]
ای لب تشنه ببوس آن کف پا را دریاب

دست بوسی گرت از دوست تمنّاست کمال
مرحبا گو غم او را و بلا را دریـــاب

۱) س ـ لطف ۲) ل ـ ز در ۳) ب، تاش ـ دل آزردهٔ از
٤) س ـ بر درم ٥) ب ـ گو بیا ٦) س ـ دیدهٔ ۷) د، تاش،
لن ـ میای

عنبرست آن دام دل یا مشك ناب
یاز سنبل بر گل سوری نقــاب[1]
یاز شعر سبز بر مــه سایبـــان
یا حریرست آن بگرد آفتـــاب
درج یاقوت است یا آب حیــاتِ
یا نهان در لعل میگون درِ ناب
هر دم از لعل لب جانِ پــرورت
میرود سرچشمهٔ حیوان در آب
دارم از چشمت عـجایب حالتـــی
من خراب مست و او مست خراب
دل ندارد بی لب لعلت طــرب[2]
بی نمك ذوقی نمییابــد کبــاب

طوطی طبع کمال ازِ ذوق[3] تـــو
میفشاند در سخن در خوشـــاب

---

۱) د، تاش، ل، لن ــ این غزل را ندارد ۲) ب ــ نمك ۳) س ــ لطف

لعل درخشان نگر غیرت یاقوت نـــاب
لالهٔ سیراب بین پستهٔ سنبل نقاب[1]
تا شود از زلف او حجّت خوبی تمـام
خطّ مسلسل کشید بر ورق آفتـــاب
ای گل ریحان تو سنبل بستان فـــروز
طرهٔ مهپوش تو سلسلهٔ مشك نـــاب
از عرق روی تست عارض گل قطـــره‌ای
چونکه ز شبنم فتد بر رخ نسرین گلاب
باد صبا در چمن وصف جمال تـــو کـــرد
شد بگلستان ز شرم لالهٔ سیراب آب
قیمت گوهر شکست برسر بازار حســین
لعل لبت چون نمود دانهٔ در خوشـاب
هست نشان رخت آیت خوبی درســـت
نیست بمشك خطا نسبت زلفت صـــواب
گر رود از هجر تو خون دل من رواست
چون نبود خون چکان بر سر آتش کباب

جور غمت بر کمال چونکه کمالی گرفت
ز آتش هجرش مدار روز و شب اندر عذاب

---

۱) ب،د، تاش،ل،لن ــ این غزل را ندارد

مطلع انوار حسنست آن رخ چون آفتاب
مطلعی گفتم بدین خوبی که میگوید جواب[۱]

با تو چون زلفت چه خوش باشد شب آوردن بروز
کاشکی این دولت بیدار میدیدم بخواب[۲]

گو دل ریشم بجوئید[۳] آن دو چشم از راه[۴] لطف
زانکه بر مستان بسی حق نمك دارد کباب

در میان دیده و دیدار جان افزای[۵] دوست
چند مانع میشوی یارب[۶] برافتی ای نقاب

چشم ار خاك درت[۷] جوید فکن در دامنش
مردمان گویند نیکوئی کن و افکن در آب

ای امام آن ابروان گر در نماز آری بچشم
بعد ازین محراب را چون چشم او بینی بخواب[۸]

گفتمش در عشق رویت فتوئی دارد کمال
دُر چکان یعنی جوابی گو نه[۹] بر وجه عتاب

قصهٔ پروانه فردا[۱۰] باز پرسند[۱۱] از چراغ
گفت نی ای روشنی[۱۲] والله اعلم بالصّواب[۱۳]

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) د، لن ـ این بیت را ندارد ۳) تاش ـ بجویند ٤) ب، تاش ـ از روی ٥) ب ـ افروز ٦) س ـ آخر ۷) س ـ چشم اگر خاك درش ۸) تاش، س ـ این بیت را ندارد ۹) س ـ جوابی نی که ۱۰؛ تاش ـ کانچ بر پروانه آید؛ س ـ کانج بر پروانه آمد ۱۱) ب، س ـ باز پرسید ۱۲) تاش ـ گفت نه بر روشنی؛ لن ـ گفت یا بی روشنی؟ د ـ گفت نی این روشن است ۱۳) د ـ ترتیب بیت ها: ۲، ٥، ۳، ٤، ۸، ٦، ۷

من طلب کردم وصالت روز و شب
یافتم اینك بحکم[۱] من طلب
حلقهٔ قلعه گشای من قرع
بر دلم بگشاد[۲] درهای طرب
از مدینه شمع گیرید و[۳] چراغ
چند میآرید قندیل از حلب
کعبهٔ جانرا[٤] زد آتش عشق سوخت
در تب تبت تن[٥] صد بولهب[٦]
یعنی از ما عشق آموزید عشق
چند خواندن[۷] بی ادب علم ادب
از[۸] کتاب عزتست این انتخاب
گر اصولی داری اینك منتخب[۹]

در عجم فتح سخن کردی کمال
فا فتح ابواب المعانی فی العرب

---

۱) ب ـ بوجه ۲) د، ل ـ بگشود ۳) تاش ـ فرخ آرید و ٤) ب ـ دل را ٥) لن، س ـ یدا ٦) د، ل، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۷) ب، تاش ـ خوانی ۸) ب، تاش، س، لن ـ در ۹) د، ل، لن ـ بی اصولا نرا چه سود این منتخب

آبی کجاست کاتش عشقم جگر بسوخت
وین برق جانگداز همه خشك و تر بسوخت[۱]
مرغ سپیده دم که خبر داد از توام
اکنون نمیدهد مگرش بال و پر بسوخت
باید که شمع را نرسد باد و آتشی
پروانهٔ ضعیف چه باشد اگر بسوخت
بانم بسوخت آتش هجران تو جگر
دیدی چگونه سوخت ببادی دگر[۲] بسوخت
گفتم که سوز آتش دل کم شود به اشك
این سوز کم نگشت از آن هم بتر بسوخت

میسوخت یار شمع گدازان و پس کمال
از شمع اندکی و ازو بیشتر بسوخت

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) تصحیح قیاسی ـ دیدی چگونه سوخته باری دگر

ازان لب شنیدن حکایت خوشست
سخنهای شیرین[1] بغایت خوشست
به ابرو رخش آیت حسن خواند
که خواندن بمحراب آیت خوشست[2]
نیاید ز تو خوب جور و ستم
که از خوب لطف و[3] عنایت خوشست
سر کوی تو خوشترست از بهشت
ز هر روستائی ولایت خوشست
برویت نگویم ز آغوش و بوس
که اینها بوجه کنایت[4] خوشست
بدور رخ خوب[5] خوش بگذران
که دوران گل بینهایت خوشست

روایت ازو کن نه از گل کمال
کزان صد[6] ورق این روایت خوشست

۱) د، ل،س ـ رنگین ۲) س ـ این بیت را ندارد ۳) تاش ـ و افتاده است ٤) ب،تاش،لن ـ کفایت ٥) س ـ خویش ٦) س ـ یك

از پیش من آن شوخ[1] چه تعجیل کنان رفت
دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت
گر خامه براند گذری[2] پهلـــو نـــامش[3]
در نامه نویسید که سر رفت و روان[4] رفت
پروانه که مرد از غم روئی[5] بسر خـــاك
شمعش مفروزید[6] که باسوز نهان رفـــــت[7]
از دیده گر از سودن پایش نرود[8] نـــور
سودی نکند دیده که[9] نورش بزیان[10] رفـت
هر جا خبر خاك کف پای تو گفتنـــــد
دامن بگرفت اشك بدندان و روان[11] رفـــت
بوی تو رساندند[12] ز یوسف بـــزلیخـــــا
این نعره زنان آمد و آن جامه دران رفت

جز مهر تو نگزید کمال از همـــه عـــالم
آن روز که از جان و جهان دست فشان رفت

---

۱) ل ـ دوست ۲) ل ـ بسر بر گذرد؛ د س ـ بپا بر گذرد ۳) ب ـ نامت ٤) تاش ـ زبان ۵) س ـ رویش ۶) د، س ـ بفروزیـــد ۷) د، تاش، س، ل ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۸) ب، ل، لن، تاش، س ـ برود ۹) س ـ چو ۱۰) تاش ـ بران ۱۱) ب، لن، س ـ اشگ و بدان روی روان ۱۲) ب، تاش ـ رسانید

از حال دل بدوست نـه امکان گفتن است
بر شمع سوز سینهٔ پروانه روشـن است[۱]
از من بگو بمدعی ای یـار آشنـای
من فارغم ز قصد تو چون دوست بامـن است
آنرا که دل سوی جم میکشد چـو جـام
بر سر نوشته‌اند که خونش بگـردن اسـت
جان نگذرد ز کوی تو کان عندلیب غیـب
مرغیست کش خطیره[۲] قدسی نشیمـن است
عاشق شکسته پاش[۳] نه در پیش تست و بس
هر جا رود چو زلف تو مسکین فروتـن است
ای‌دل چو بشنوی سخـن وصل از آن دهـن
باور مکن که آن سخن نا معیـن است

نام کمال رفت بپاکیزه دامنـی
تا در غمت بخون دل آلوده دامن است

۱) نقل از نسخهٔ تب به مأخذ «حسن» ۲) تصحیح قیاسی ـ خطیره ۳) تصحیح قیاسی ـ پای

از گریه مرا خانهٔ چشم آب گرفتست
وز قصهٔ ما چشم ترا خواب گرفتست
دارد گرهی زلف[1] تو پیوسته بر[2] ابرو
گوئی دلت از صحبت احباب گرفتست
از بار گهر گرچه بناگوش تو آزرد[3]
صد گوش بعذرش[4] در سیراب گرفتست
با طلعت تو شمع چه حاجت شب ما را
چون[5] روشنی از پرتو[6] مهتاب گرفتست
چون عابد[7] پرحیله بصد مکر و فن آن چشم
پوشیده سیه گوشهٔ محراب گرفتست
زاهد که بجز روزه و کنجی نگرفتی[8]
با یاد لبت جام می ناب گرفتست[9]

بفرست کمال این غزل تر سوی تبریز
چون سیل سرشکت ره سرخاب گرفتست

---

۱) ب،ل،تاش ـ چشم ۲) د، ل،تاش ـ به ۳) تاش،س ـ لرزد
٤) د ـ بعذرت ٥) ب،تاش،ل ـ صد ٦) ب،تاش ـ از طلعت
۷) س ـ زاهد ۸) س ـ گوشه و کنجی نگزیدی ۹) تاش ـ این بیت را ندارد

از گلستان رخت حسن بتان یك ورقست
حالیا از ورق عشق[۱] تو اینم سبقست[۲]
حسن گل کم شد و مشتاقی بلبل هم کاست
عشق من[۳] بر تو چو حسنت بهمان یك نسقست
تا چرا در شب[٤] هجران توام زنده هنوز
تن رنجور من از خجلت آن در عرقست
اتفاق تو گر اینست که خونم ریزی
هرچه رأی[٥] تو دل و دیده بر آن متفقست[٦]
گر ز جانم رمقی ماند و با دوست رسم[۷]
گرچه صد سال زیم حاصل[۸] آن یك رمقست
عقل باطل شمرد چشم تو هر خون که کند
غالبا[۹] بیخبر از نکته[۱۰] العین حقست

خواهد از شوق[۱۱] حدیث تو قلم سوخت کمال
در قلم خود سخنی نیست سخن در ورقست

---

۱) ب ـ حسن ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) د، تاش،لن ـ ما
٤) د، لن ـ تب ٥) ب،تاش ـ داری ٦) د ـ بآن منفعلست
۷) لن ـ رسد ؛ ب،تاش ـ زنم ۸) ل ـ حاصلم ۹) د، لن ـ ظاهرا
۱۰) ل ـ ظاهرا غافل ازان نکته که ۱۱) ل ـ سوز

امشب ز خیالش[۱] سر ما[۲] خواب دگر داشت
وز عارض او چشم ترم آب دگر داشت[۳]

رخسارهٔ ساقی و لب[٤] جام و رخ شمع
هریك ز فروغ[۵] رخ او تاب دگر داشت

مهتاب شد از روزنه و تیره نشد چشم[٦]
کین خانه ازو پرتو مهتاب دگر داشت

هرجا دل سودا زده‌ای بود[۷] کشان کرد
زلفش که بهر سلسله قلاب دگر داشت[۸]

در حسرت عنّاب لب او دل رنجور
از خون جگر شربت عنّاب دگر داشت

تا قصّه این گریه بدان[۹] گوش رسانند[۱۰]
بر هر مژه چشمم در سیراب دگر داشت

دوشینه کمال از می میخانه ننوشید[۱۱]
کز شوق لبش[۱۲] ذوق[۱۳] می ناب دگر داشت

---

۱) تاش،س ــ خیالت ۲) د، تاش ــ سر من ۳) لن ــ این غزل را ندارد ٤) د، ل ــ رخ ۵) د، ل، تاش،س ــ ز چراغ ٦) تاش ــ جان؛ د ــ بشد چشم ۷) ل، تاش ــ یافت؛ د ــ گرد ۸) ب ــ این بیت را ندارد ۹) د، س،ل ــ بآن ۱۰) س ــ رسانند ۱۱) تاش ــ از می و میخانه نپرسید؛ د،ل ــ از می و خمخانه ننوشید ۱۲) د ــ لبی ۱۳) س ــ کز ذوق لبت شوق

۷۵

آنچ از خدای خواست[۱] دل بنده باز یافت
خود را بچشم مست تو در عین ناز یافت[۲]
از عشق خواه دولت باقی که در جهان
محمود هرچه[۳] یافت ز زلف ایاز یافت
آن بی قدم که در حرم عشق پی نبرد
آمد بدیدنت در دولت فراز یافت
هر کو گزید لعل تو آب حیات خورد
آنکو گزید[٤] قد تو عمر دراز یافت
چشم خوشت بگوشهٔ محراب عاشقان
مستان خویش را همه اندر نماز یافت[۵]

میسوز دل کمال که کس را فروغ نیست[٦]
رخسار شمع نور ز سوز و گداز یافت

---

۱) ب ــ جست ۲) د، ل، تاش، لن ــ این غزل را ندارد ۳) س ــ آنچه ٤) س ــ بدید ۵) ب ــ این بیت را ندارد ٦) س ــ میسوز گو کمال چو دل را فروغ نیست

۷۶

آن چشم نیمه مست جهانی خراب ساخت
دلها بسوخت نیمی و نیمی کباب ساخت
صیاد وار غمزهٔ شوخش ز زلف و خال
بنهاد دام و دانه و خود را بخواب ساخت
شرمنده اند از رخ زیباش نو خطان
آری سیاه رو همه را آفتاب ساخت
از قند تا بساخت شراب آن لب لطیف
ما را نساخت[۱] شربت دیگر[۲] شراب ساخت
در حقه کرد و بُردِ دهان تو از میان
آن لب مفرحی که ز یاقوت ناب ساخت
در کوی یار دیدهٔ گریان برای خویش
همچون حباب خانه ببالای آب ساخت

لب با کمال ده چو[٤] ز جان ناله برکشید
ساقی شراب دار که مطرب رباب ساخت

---

۱) ب ـ بساخت ۲) ب، تاش، ل، لن ـ شربت و دیگر ۳) د، ل،
لن ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ٤) س ـ که

آن چه سرویست چه خوش رفتاریست
آن چه طوطی چه شکر گفتـــاریست[۱]
آن چه شوخـــی و چه شهر آشوبـی
آن چه یاری و چه خوش[۲] عیاریست
دل ما داشته در زلف نگـــاه
بنگریدش که چه خوش دلـــداریست
پیش چشمش لب[۳] شیریـــن گوئـی
شربتـــــی در نظر بیمـــاریست
عشق شیرین دهنان سهل[٤] مـگیـــر
کار فرهاد نـــه آسان کـــاریست
سر سودای تو تنها نـــــه مراست
هر دلـــی را بغمت بـــازاریست
بر رخت آن همه داغ از خط و خال
دود[٥] دل سوختـــــه افگـــاریست[٦]
نسیه و نقد کمال از تو همیـــن
سیم اشکـــی و زر[۷] رخســـاریست
نقد درویش اگـــــر بیـــدرمیست
بنـــده در بیدرمـــــی دیناریست

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، لن ـ آن چه خوش یاری و خوش؛ تاش ـ وان چه خوش یار و چه خوش ۳) ب، تاش، لن ـ پیش چشم آن لب ٤) د ـ سخت ٥) د ـ داغ ٦) د، ل ـ بیت پس از بیت ٥ جای دارد ۷) تاش ـ گل

آن چه سرویست[۱] که حسن همه عالم با اوست
دل درآن کوی نه تنهاست[۲] که جان هم با اوست[۳]
دم عیسی که برنجور شفـــــا میبخشد
دم نقد از لب او جوی که این دم با اوست
خانهٔ دل بخیال لب او دار اشفـــاست
چند نالد دل مجروح که مرهم با اوســـت
دهنت[٤] گر چه که او خاتم دلها دزدد
چون بخندد همه دانند که خاتم با اوســت
گو میارید[٥] بما شادی بگریختــــه را
چکنم شادی بی دوست که صد غم با اوســت
صاحب درد ز طوفان بلا جان نبـــرد
نوح هر جا که رود دیدهٔ پرنم با اوســت

روی زیبای تو در دیدهٔ گریان کمـــال
کعبهٔ حسن و جمالست که زمزم با اوست

---

۱) لن ـ رویست ۲) تاش ـ دل نه تنهاست دران کوی که ۳) د، س ـ این غزل را ندارد ٤) لن ـ دهنش ٥) ل ـ گر بیاریــد

۷۹

آن رخ از مه خجسته فالترست
لب ز کوثر بسی زلالتر است[۱]
زان سر زلف چون پر طاوس
مرغ جانم شکسته بالتر است
دل ازو کی رسد بدانهٔ خال
که ز موری ضعیف حالتر است
سر سودائیان بخاك رهش
از سر زلف پایمالتر است
صبر در دل مرا و رحم او را
هر دو از یکدگر محالتر است
خون ما آن پسر چنان پنداشت
که ز مال پدر حلالتر است

نقش چین گرچه دلکش است کمال
نقش کلك تو پر خیالتر است

---

۱) تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد

آن سرو کــه آمد بر ما از چمن کیست
وان[۱] غنـچه که دلها شد ازو خون دهن کیست
آن میوه که از باغ بهشت است درختــش
نزدیك دهن[۲] آمده سیب ذقـــــن کیست
چون طلعت خورشید که پوشید غبـــارش
زیر خط ریحان رخ چون یـاسمن کیـست
در دامن گل[۳] چاك فتادست ز هـــرسو
ای باد صبا بوی تو از پیرهـــن کیـــت
هر جامه که باشد ببر[٤] از آب شود تر
آن آب کزو جامــه نشد تر بـــدن کیست
آن خرقه که از دست تو صد پاره نباشد
در صومعه از گوشه نشینان بتـــن کیست[۵]

احسنت کمال این نه غزل آب حیاتست
امروز بدین لطف و روانی سخن کیست

۱) ب،د ـ آن ۲) د، ل،تاش ـ دهان ۳) ب ـ دل ٤) ب،ل، تاش ـ بتن ۵) ب،تاش،س ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد

آن شوخ که رفت از بر ما باز کجا رفت
دور از نظر اهل وفا[۱] باز کجا رفت
جان تازه[۲] کنان بر سر بالین ضعیفان
تا آمده چون باد صبا باز کجا رفت
درد دل رنجور مرا زان لب جانبخش[۳]
تا داده بشارت بشفا[٤] باز کجا رفت
آن شاه کزو خانهٔ دل شاه نشین بود
از کلبهٔ احزان گدا باز کجا رفت[۵]
شهباز صفت[٦] کرد بسی صید دل و باز
بگرفت بترك همه تا باز کجا رفت
دل رفت ببوی[۷] تو ز مسجد بخرابات
بیچاره نظر کن ز کجا باز کجا رفت

هم میکده هم صومعه خالی ز کمالست
تا از تو[۸] بزاری و دعا باز کجا رفت

---

۱) س ـ صفا ۲) تاش ـ یاوه ۳) س ـ شیرین؛ ل ـ جانکش؛ تاش ـ درد دل جانبخشی رنجور فزون گشت ٤) تاش ـ بصفا
۵) س ـ این بیت را ندارد ٦) س ـ غمش ۷) س ـ بسوی
۸) ب،لن ـ باز از تو

آن[۱] گل نو از کدامین بوستان بر خاستست
کز نسیم او ز هرسو[۲] بوی جان[۳] برخاستست
عندلیبان تا حکایت کرده زان بالا بلند[٤]
از درون سرو فریاد و فغان برخاستست
گرد لب خال و خط او سینه‌ها از بسکه سوخت[٥]
دود ها اینك ز جان عاشقان برخاستست[٦]
گرد مشك است آن نشسته گرد رویش خط سبز
ظاهراً این گرد هم زان بوستان[۷] برخاستست
نالهٔ بالا نشین از درد ننشیند فرو
بر سر صدری که این بنشیند[۸] ان برخاستست
نقش هستی بر میان دوست[۹] نتوانیم بست
با وجودش نام هستی از[۱۰] میان برخاستست

هر کسی گوید زسر برخاست در عشقش کمال
سرچه باشد از سر جان و جهان[۱۱] برخاستست

۱) د ـ این ۲) تاش ـ ز هر جا ۳) س ـ ز هر سوئی فغان
٤) د، س،لن ـ بسرو؛ د ـ بدو ٥) ب،تاش ـ شوق خال و زلف او
بس سینه‌ها کز غم بسوخت ٦) ب،تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جای
دارد ۷) د، تاش،س،لن ـ آستان ۸) د، س،لن ـ بنشسته
۹) د، ل ـ یار ۱۰) س ـ با وجودش نیستی خود از ۱۱) س،لن ـ
از سر هر دو جهان

آن نور دیده[۱] یك نظر از من دریغ داشت
تیری ز غمزه[۲] بر جگر از من دریغ داشت[۳]
میشد نکـــو بزخم دگر زخم[٤] سینـــه ام
دردا کـــه مرهم دگر از من[۵] دریغ داشت
او دانهٔ درست و منش مشتری دریـــغ
کان در رقیب بد گهر از من دریغ داشت
روشن نگشت خانهٔ چشمم بصد چـــراغ
تا خاك کوی[٦] و گرد در[۷] از من دریغ داشت
از خاك پاش بود خبر باد صبـــح را[۸]
سردی نگر که این خبر[۹] از من دریغ داشت
وصل خود ار چه داشت زکم طالعان دریـــغ
طالع نگر[۱۰] که بیشتر از من دریغ داشت[۱۱]

نام کمال طوطی شیرین سخن[۱۲] نهـــاد
وین طرفه کان دولب شکر از من دریغ داشت

---

۱) د ـ چشم ۲) ب ـ بغمزه ۳) ل ـ این غزل را ندارد ٤) س ـ ریش ۵) تاش ـ مرهم از من مسکین ٦) س ـ کان خاك راه ۷) تاش،س،لن ـ رَه ۸) تاش ـ پیك باد را ۹) تاش ـ نیکش مباد کاین خبر ۱۰) د ـ به بین ۱۱) تاش ـ این بیت را ندارد ۱۲) لن ـ زبان

ایـــن چه سرو قد چه رفتارست[1]
این چه شیرین لب[2] این چه گفتارست[3]
این چه خال این چه عارض زیباست
این چه خط این چه حسن[4] رخسارست
این چه مویست[5] این چه زلف دراز
این چه دلبند و این چه دلدارست
این چه همدم چه همنشین چه قرین
این چه مونس چه جان چه غمخوارست
این چه طره است و این چه شب چه کمند
این چه دل دزد و این چه طرارست
این چه چشم است و این چه لب چه شکر
این چه دارو و این چه بیمارست

این چه حسن است و این جمال و کمال[6]
این چه خوش بلبل این چه گلزارست[7]

---

۱) د ـ رخسارست ۲) ب،تاش ـ دهن ۳) لن ـ این غزل را ندارد ٤) ب ـ زلف ٥) ب،تاش،ل ـ رویست ٦) ب ـ این چه خال کمال ۷) ب،تاش ـ گفتارست

این چه خبر جستن و پرسیدن است
این طلب کیست چه پوئیدن[۱] است
بر سر آن کوی[۲] چه کردید[۳] گم
یافت نشد این چه خروشیدن است
داغ که دارید چه سوزست و آه
زخم که خوردید و[٤] چه نالیدن است
عشق نه[٥] در سینه چه غوغاست[٦] این
هیچ نه در دیگ چه جوشیدن است
آئینه خواندید شما ماه را[۷]
نیست چنین این همه رو دیدن است
وصل میسر نشود جز بقطع
قطع نخست از[۸] همه ببریدن است

رهبر این ره طلبید[۹] از کمال
بی رهها[۱۰] این چه دوانیدن است

۱) د ـ جوئیدن؛ تاش ـ بوئیدن ۲) س ـ این راه ۳) تاش ـ کردیم
٤) ب،س ـ و افتاده است ٥) ب،تاش،س ـ تو ٦) ب ـ سوداست
۷) ب،تاش،د ـ آینه خوانند شمارا و ماه ۸) تاش ـ این
۹) تاش ـ طلبد ۱۰) تاش ـ بی رهرو؛ تصحیح قیاسی: بی رهه را

اینچنین[1] مشك در همه چین نیست
این همه عطر[2] در ریاحین نیست[3]
این سخن شمه ایست زان سر زلف
گرچه فکری درازتر زین نیست
گر بگویم بماه میمانی
ماه را خطّ و خال مشکین نیست
اگرت سرو بوستان خوانم[4]
بر سر سرو سیب سیمین نیست
با خیال تو خواب را شب هجر
جای در دیدهٔ جهان بین نیست
رای بالین نمیکند سر من
سر عاشق برای بالین نیست
میوه‌ای کز خجند میآرند
اینچنین آبدارو شیرین نیست[5]

آفرین بر عبارت تو کمال
خود ترا احتیاج تحسین نیست[6]

۱) تاش ـ این همه ۲) تاش ـ لطف ۳) د، س ـ این غزل را ندارد ٤) لن ـ گویم ۵) تاش ـ این بیت را ندارد ٦) ب،ل، لن ـ بیت پس از بیت ٦ جای دارد

اینچنین صورت مطبوع ز جان نتوان ساخت
گر[1] توان ساخت چو قدّ تو روان نتوان ساخت[2]
آن دو ابروی مقوس دو کمانند بلند[3]
که بصد فون از آن طرفه کمان نتوان ساخت
گفتم آن غمزه‌ٔ شوخ از چه ز ابروست فرو
گفت بالاتر از استاد دکان[4] نتوان ساخت
بت توان ساختن و ساختن از سنگ دلش
سخت تر از دل بیرحم بتان نتوان ساخت
نیست او را دهن اما سخنی ساخته اند
سخن ساخته شیرین تر از این[5] نتوان ساخت
حیفم آید بقلم نام لبت برد[6] دریغ
که قلم را ز نی قند زبان نتوان ساخت

در سخن لطف الهی بتو یاراست کمال
ور نه صد سال بفکر این سخنان نتوان ساخت

---

۱) د، س ــ ور ۲) ل ــ این غزل را ندارد ۳) تاش ــ بــزه
٤) تاش ــ کمان ۵) ب،د، س ــ ازان ٦) تاش ــ لبش بر دو

این میوه شیرین مگر از باغ بهشت است
وین حور بهشت از شکر ناب سرشته است
در باغ بهشت این قدو رخسار ندیدند
این سرو که بنشانده و این لاله که کشته است
ما روضه نخواهیم که هرجا چو تو حوری است
سوگند بخاك سرکویت که بهشت است
اینجا سخن سرو نگوئیم که پست است
وانجا صفت ماه نخوانیم که زشت است[۱]
خطیکه لبت در قلم[۲] آورد چو[۳] یاقوت
انصاف توان داد که یاقوت نوشته است
خشت در خود بر سر عاشق مزن ای دوست
ما را ز سر خویش چه غم[٤] حیف ز خشت است

از خرقه تنت دید کمال آن مه[٥] و میگفت
این رشتهٔ باریك درین خرقه که رشته است

---

۱) ب،تاش ـ این بیت را ندارد ۲) ل،لن،س ـ در نظر
۳) د ـ ز ٤) س ـ ما را غم سر نیست ولی حیف ٥) ب ، تاش ـ بت

آه کـه از حال من[۱] حبیب ندانست
مردم و درد دلم طبیب ندانسـت
گل مگر این بیوفائی از پی آن کرد
کز دل مجروح عندلیـب ندانست
عقل ز هرکس که ماجرای تـو پرسید[۲]
هیچ کس این قصـه عجیب[۳] ندانسـت
تا دل آواره[٤] در کمند تـو افتاد
هیچ کس احوال آن غریـب ندانست[٥]
خلق چه داند مراد خاطر مـا را
کام محبّان بجز حبیب ندانسـت
دوش برآن در چه عیش ها کـه نمودم[٦]
با سگ کویش که آن[۷] رقیب نداسـت

هم بمرادی رسد کمال که[۸] کس را
از کرم دوست بی نصیب ندانست

---

۱) تاش، لن ـ آه که آه دلم ؛ ب ـ آه کز آه دلم ؛ س ـ آه که از درد من ۲) ب ـ پرسد ۳) ب ـ غریب ٤) س ـ سرگشته ٥) تاش ـ این بیت را ندارد ٦) د، س، ل ـ که براندیـم ۷) د، ل ـ گر آن ۸) ب ، تاش، س ـ چو

۹۰

ای ابتدای دردت هر درد را نهایـــت
عشق ترا نه آخر شوق ترا نه غـــــایت[۱]
ذوق عذاب[۲] تا کی بیگانه را چشانـــی
از رحمت تو ما را هست این قدر شکایت
در ماجرای عشقت علم و عمل نگنجـــد
آنجا[۳] که قصه تست چه جای این حکایـــت[٤]
در[٥] پیش دانش تو چون طفل راه نادان
پیران با کرامت مردان بـــا ولا یـــت
کنه تو نی نبی را معلوم و نی ولی را
معلوم این قدر شد از جبرئیل و آیـــت
گر دفتر حدیثم پر خون دل نبـــودی
این گفته ها نکردی در هر دلی سرایت

دانی کمال چون رست از تیره روزگاران[٦]
سر بر زد آفتابی از مشرق عنایـــت

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) لن ـ عتاب ۳) د ـ جائی کـــه
٤) تاش ـ این بیت را ندارد ٥) د، س، لن ـ ای ٦) د، تاش،
س، لن ـ روزگاری

ای بجان عاشقان خریدارت
غمزها تیز کرده بازارت
گر کنی قصد کشتن یاران
در چنین کار ها منم یارت
تا تو آرام جان ز ما رفتی
رفت آرام جان ز رفتارت[۱]
نیم کشته شدم بیک دیدن
کاشکی دیدمی دگر[۲] بارت[۳]
جان شیرین تو منم گفتی
جان شیرین فدای گفتارت
چشم بیمار بر عیادت تست
نظری کن بچشم بیمارت

بر نگیرد سر از در تو کمال
گر بمیرد[٤] بپای دیوارت

---

۱) تاش ـ این بیت را ندارد ۲) د، لن ـ بیك ۳) د، س، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای‌دارد ٤) تاش ـ نمیرد؛ ب ـ بمیرم

ای روی درد مندان بر خاك آستانت
از آب و خاك زان سو غوغای عاشقانت
عرش[۱] آشیان همائی ما جمله سایهٔ تو
با این صفت چه دانند این مشت[۲] استخوانت
ذرّات کون یك یك در[۳] ممکنات عالم
جستند و یافت بر تر از کون و از مکانت
غیرت به پست و بالا پنهان نبود و پیدا
غیرت ندانم از چه میداشتی نهانت[٤]
زین پیش عقل و دانش دادی ز خود نشانم
گر کرده‌ام[٥] نشانها تا یافتم نشانت
در بر رخم چه بندی چون رفته‌ام ببامت
روی از چه باز پوشی چون دیده‌ام عیانت
درّی ز کُنزِّ مخفی دارد کمال باخود
گر گوش داری این[٦] در آید بگوش جانت
دی میشدی خرامان چون سرد و عقل میگفت
خوش میروی به تنها تنها فدای جانت[۷]

۱) ب، لن ـ مهر؛ تاش ـ خوش ۲) ب، تاش ـ دانند مشتی
۳) ب، تاش ـ بر ٤) د، س، لن ـ بیت پس از بیت ٥ جای دارد؛ ب، تاش ـ این بیت را ندارد ٥) س ـ کردم آن ٦) تاش ـ آن ۷) د، س، لن ـ این بیت را ندارد

۹۳

ای ز نوش شکرستان لبت رسته نبات
تشنهٔ پستهٔ شکر شکنت آب حیات[1]
سرو هر چند که دارد بچمن زیبائی
راستی نیستش این قامت شیرین حرکات
خورده‌ام شربت هجرت بتمنای وصال
داده‌ام عمر گرانمایه به امید وفات[2]
مرغ دل باز چنان صید[3] سر زلف تو شد
کش ازین دام نباشد دگر امید نجات
هر که بیند رخ زیبای تو خواند تکبیر
هر که بیند قد و بالای تو گوید صلوات
بجفای تو اگر کشته شوم سهل مگیر
کشتهٔ تیغ تو باشند رفیع الدرجات

نتواند که کند وصف جمال تو کمال
زانکه هست آئینهٔ حسن تو بیرون ز صفات

---

۱) د، تاش، ل، لن - این غزل را ندارد ۲) س - بیت های ۳ و ۵ و ۶ این ۳ بیت را میاورد:

رخ تو بدر منیرست عیان از شب تار
لعل تو چشمهٔ خضرست نهان در ظلمات
نیست در دیدهٔ من نقش دهانت چه خیال
هیچکس دید بهم چشمهٔ حیوان و فرات
باز بر بیدق دل اسب غمت پیل انداخت
هم خوشست از نظری هست بآن رخ سوی مات

۳) ب - صید چنان باز

ای ز صد گلبرگ نازکتر تنت
بر تو لرزانتر گل از پیراهنت[1]
از صبا چندان نشد بوی تو فاش
پیرهن کرد این خطا در گردنت
خاك پایت حق و ملك دیده‌هاست
چند پوشد حق مردم دامنت
خط چه حاجت حجت حسن ترا
روی چون مه بس دلیل روشنت
خرمن مشکست زلفت گرد ماه
خال مشکین دانه‌ای از خرمنت
جان بتن میآید و دل میرود
از خرامان آمدن وز رفتنت

عقل و دین[2] میخواست چشمت از کمال
هر دو بردی چیست دیگر بامنت

۱) لن ــ این غزل را ندارد ۲) س، د، ل ــ دل

ای که از زلف تو خون در جگر مشك خطاست
روی زیبای تو آئینه الطاف خداست[1]
ماه را روشنی از روی تو میباید جست
سرو را راستی از قد تو میباید خواست
مهر رخسار تو سوزیست که درجان منست
خط سبز تو غباریست که در خاطر ماست
گر تو ای سرو خرامان ننشینی از پای
ای بسا فتنه که از قد[2] تو برخواهد خواست
همچو لاله دل من سوخته خون[3] جگرست
که چرا سنبل گیسوی تو در دست صباست
همچو صبح از اثر مهر رخت[4] جان بدهد
هرکه را در ره عشق تو دم از صدق و صفاست

آنچنان زار و نزارست ز سوز تو[5] کمال
که چو ماه نو از ابروی تو انگشت نماست

---

۱) د، ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ چشم ۳) تاش ـ خون در ٤) تاش ـ اثر صحبت تو ٥) تاش ـ ز سودات

بانم بناز کشتی صد جان فدای نازت
من زنده تر از آنم گر رغبت است بازت[1]
تند آمدی که داند باکیست این عتابت
پنهان[2] شدی که یابد[4] کز کیست احترازت
واقف نه از تو یك تن از ساکنان[4] کویت
آگه نه از تو یك دل از محرمان رازت
آن[5] خرقه پوش طالب وان[6] دردنوش غالب
آن[7] جسته در نمازت وین[8] هم بصد نیازت
روشن چراغ دولت با ماه دلفروزت
سر[9] سبز شاخ عشرت از[10] سرو سرفرازت
ای مطرب خوش الحان امشب بمال بر چنگ
خلقی نهفته سوزد[11] سوز نهفته سازت[12]

پیش تو هر که آمد گویش[13] کمال روزی
بگریخت زود چون دود از سوز جانگدازت

---

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ تنها ۳) س ـ داند
٤) ب ـ سالکان ٥) د ـ ای؛ س ـ وین ٦) د ـ وی ۷) د ـ این
۸) د ـ وان ۹) ب، س ـ ای ۱۰) ب ـ با ۱۱) ب ـ طفلی ز
گریه سوزم؛ د، لن ـ طفلی دگر نسوزم ۱۲) تب ـ طفلی و گرنه
سوزم سوزد نهفت سازت ۱۳) د، ل، لن ـ پرسش

باز آتشی بسینه رسیدن گرفته است
خون از دل کباب چکیدن گرفته است[۱]
هرکس کشید بر دل دلبر متاع خویش
دل نیز آه و ناله کشیدن گرفته است
دانم شنیده‌ای که گذشتست از آسمان
آهم که گوش ماه[۲] شنیدن گرفته است
ما در تو چون رسیم چو[۳] رفتی بعد شتاب
کی عمر رفته کس[٤] بدویدن گرفته است
گوئی خط و رخ تو ز باران اشك ما
گلها شکفت[٥] و سبزه دمیدن گرفته است
صد جا سر بریده فتادست بر زمین
مشاطه زلف تو[٦] چو بریدن گرفته است

زلف خمیده چند[۷] نهی در نظر کمال
دیوار عمر بین که خمیدن گرفته است

---

۱) ب، تاش، ل ـ این غزل را ندارد ۲) لن ـ چرخ ۳) س ـ که
٤) س ـ کس عمر رفته کی ٥) س ـ شکفته ٦) س ـ او ۷) لن ـ
بریده

باز عقلم برد از سر کاکل مشکین دوست
بست بر دل[۱] بند دیگر کاکل مشکین دوست[۲]
در دلاویزی و دلبندی سر یك موی نیست
از کمند زلف کمتر کاکل مشکین دوست
گر نه شمشادست کز باد صبا در تاب[۳] رفت
از چه پیچد بر[٤] صنوبر کاکل مشکین دوست
چون قبای غنچه[٥] و پیراهن گل بر تنش[٦]
کرده پوشش ها معطر کاکل مشکین دوست[۷]
همچو خونریزی که از قتل خطا گردد خجل
شد ز خون عاشقان تر[۸] کاکل مشکین دوست
تا بود عمر درازش میکند گم شانه را
در میان مشك و عنبر کاکل مشکین دوست[۹]

نیست[۱۰] لعلی و دری[۱۱] زین گفته نازکتر کامل
گر ببندی زیوری بر کاکل مشکین دوست

---

۱) تاش ــ بر سر؛ ل ــ بر من ۲) د ــ این غزل را ندارد ۳) س ــ در ناز ٤) ل، س ــ در ٥) س ــ را ٦) س ــ چاك زد ۷) تاش، لن ــ این بیت را ندارد ۸) تاش ــ پر ۹) س ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۱۰) ب ــ هست ۱۱) تاش ــ هست روی او گلی

با چشم من این اشك روانرا چه فتادست
با جان من این سوز نهانرا چه فتادست
گر خون رود از دل که کبابست عجب نیست
این دیدهٔ خونابه چکانرا چه فتادست
گر تن به تب[1] هجر نه پا بسته چو شمع است
با سوختن این رشتهٔ جانرا چه فتادست
از پای گر افتم من[2] دور از تو براهم
آن[3] گیسوی در پای کشانرا[4] چه فتادست[5]
چشم از هوس دیدنت افتاده برونست[6]
با روی تو چشم نگرانرا چه فتادست
دی راند مگس از من بیطاقت و میگفت
گرد پشهٔ این مگسانرا چه فتادست

در جان کمال آمد و افکند صد آشوب
یارب بمن آن شوخ جهانرا چه فتادست

۱) د ـ شب ۲) ب، تاش ـ گر افتادم ۳) ب، تاش ـ این
۴) تاش ـ فشانرا ۵) د، ل ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد
۶) ب، تاش ـ افتاد برویت؛ س ـ افتاده برویست

بچین زلف رخت[۱] رشك صورت چین است
ز وقت[۲] شیر مزیدن[۳] لب تو شیرین است
دمی ز دیدهٔ پر خون نمیشوی[٤] بیرون
بدان سبب[٥] که تو طفلی و خانه رنگین است
دگر فسوس کنانم مگو که زان[٦] توام
که سوختم ز دروغ تو راستی این است
ز مهر کرد و وفا توبه آن دل سنگین[۷]
چگونه توبهٔ او[۸] بشکنم که سنگین است
بدرد و غم چه نهی منتم ز نو ستمی[۹]
کرم نمای که آن[۱۰] لطفهای دیرین[۱۱] است[۱۲]
برم سر از تن و بر آستانت اندازم
گرش بخواب به بینم که میل[۱۳] بالین است[۱٤]

برای وصل تو خواند کمال ورد و دعا
شنیدهٔ[۱٥] که دعا ها برای آمین است

---

۱) ب ـ زلف تو کان؛ تاش ـ زلف تو چون د، لن ـ زلف و رخت ۲) تاش ـ ز قوت؛ لن ـ بوقت ۳) لن ـ مکیدن ٤) د، لن، س ـ نمیروی ٥) د، س، لن ـ بدانجهت؛ ل ـ از آنجهت ٦) د، ل، لن، س ـ نگو من آن ۷) س ـ ز مهر تو به چه کرد آن نگار سنگین دل ۸) س ـ آن ۹) ل، تاش ـ ز تو ستمی؛ س ـ منتم که دل بستم ۱۰) ب ـ از ۱۱) د، ل، لن، س ـ پیشین ۱۲) ل ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۱۳) س ـ رای ۱٤) تاش ـ این بیت را ندارد ۱٥) ب، ل، لن، تاش، س ـ نخواندهای

بخوبان مهر ورزیدن چه کارست
رخش بین ور نه مه دیدن چه کارست
بیاد لعل دلبر خون دل نوش
شراب لعل نوشیدن چه کارست
بمهر یوسف[۱] از جان قطع کن قطع
به تیغی دست ببریدن چه کارست
گر آرد جان بلب عاشق درین کار[۲]
لب معشوق بوسیدن چه کارست
سماع آسان بود بر صوفی گرم
چو آتش نیست[۳] جوشیدن چه کارست[٤]
بدامن عیب رندان پوش زاهد
لباس زهد پوشیدن چه کارست

کمال از هر دو عالم روی در پیچ
بسر دستار پیچیدن[٥] چه کارست

---

۱) س ـ دوست ۲) س ـ اگر عاشق بیاورد او بلب جان
۳) تاش ـ هست ٤) د ـ این بیت را ندارد ٥) تاش، ل ـ پوشیدن

بر دو رخ من دو جوی خون که روانست
از تو مرا سرخ روئی دو جهان است[۱]
نیست کسی[۲] در پناه عشق تو ما را[۳]
درد تو با جان و دل وظیفه رسان است
روز و شبم سوز و کش چو شمع که عاشق
سوخته‌ٔ این مراد و کشته‌ٔ آن است[٤]
بر قدمش سر همی نه ای دل و میرو[٥]
تا نکنی پی غلط که راه همان است
جز غم روی تو بر دلم ز ضعیفی
گر همه برگ گلست بار گران است
دیده بران پای سودنم نگذارند
باری[٦] ازین سود دوست را[۷] چه زیان است

کیست کمال این که با تو در سخن آید
جنس سخنهای تو نه حد زبان است[۸]

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ کمی ۳) ب ـ یارد ٤) تاش ـ بیت ۳ و ۷ را ندارد ٥) ب، ل ـ بر قدمش هر چه زود سر بنه ای دل ٦) ل ـ آخر؛ لن ـ رخنه ۷) ب ـ آنکه ازین سود بوده را
۸) ب ـ این بیت را ندارد

۱۰۳

بر لب لعل خط سبز ترا[1] پیروزیست
بر زنخدان چو به خال ترا[2] بهروزیست[3]

کرد روشن همه آفاق تجلی رخت
عادت طلعت[4] خورشید جهان افروزیست

همه عالم به تماشای تو شادند آری
تو مه عیدی و روی تو گل نوروزیست

دل بیچاره همیشه ز تو صد پاره چراست[5]
تیر مژگان ترا قاعده چون دلدوزیست

روزی دل ز ازل زلف دوتای تو فتاد
دل بیچاره نظر کن چه پریشان روزیست[6]

بر سر تربتم آئی و نیفشانی اشک[7]
شمع را بر من خاکی[8] به ازین دلسوزیست[9]

* سر ز قیدت نکشد با تو چو آموخت کمال
مرغ مألوف گرفتار ز دست آموزیست

---

۱) ب، تاش- تو از ۲) ب - تو از ۳) لن- این غزل را ندارد
۴) ل، س - طالع ۵) تاش - صد باره خراب ۶) تاش- این بیت را ندارد ۷) تاش- بیفشانی دست ۸) ل- مسکین
۹) د - دلدوزیست

۱۰٤

بکویت دل غلام خانه زادست
چو سر بر در نهد مقبل نهادست[1]
رقیب آزادگانرا معتقد نیست
که نا[2] درویش اندك اعتقادست
زند لافی بآن رخ ماه شبگرد
نداند کز پیاده رخ زیادست
گر از روی زمین روید غم و درد
دل عاشق بروی دوست شادست
نه تنها دل درآن کویست مسکین[3]
که هرجا هست مسکین نامرادست
فراموشت کنم گفتی بزودی
مرا از دیر باز[4] این نکته یادست

کمال از وعدهٔ وصلت[5] بتر سوخت
که جانش آتش و عهد[6] تو بادست

۱) تاش ــ این‌غزل‌را ندارد ۲) ب ، س ــ با ۳) ب ــ دل گرفتارست مسکین ٤) ب ــ دیرگه ٥) د ــ هجرت؛ ب ــ وصلش ٦) س ــ وصل ب ــ عشق لن ــ هجر

۱۰۵

بمکر و حیله برو دسترس چه امکانست
که همچو سرو بلندش هزار دستانست[۱]

درون پرده رخ او هزار سینه[۲] بسوخت
نعوذ بالله از آن آتشی که پنهانست

بر[۳] استان تو تنها نه اشك غلطد و بس
بخون و خاك سرو دیده نیز غلطانست

ز گریه بر سر مردم یقین که خانهٔ چشم[۴]
فرو رود شب هجران زبس که بارانست

اگر شکست ز تیرت بدیده پیکانی
نهاده دیدهٔ دیگر برای تاونست[۵]

چو از لب تو حدیثی بگوش جان برسید[۶]
دلم ز دست برفت و حدیث بر[۷] جانست

ز شوق روی تو ذوقیست در حدیث کمال
چو عندلیب که از شوق[۸] گل خوش الحانست

---

۱) تاش ـ این غزل را ندارد ۲) ب، ل ـ پرده ۳) ب ـ در
۴) ب ـ اشك ۵) س ـ براه پیکانست ۶) ب ـ برسد ۷) د، ل، لن ـ برفت ز دست و در ۸) ب ـ بر سرو و

بنفشه دستهٔ بـــــر ارغوانست
گرت بر لاله سنبل سایــــه بانست[۱]
لبست آن یا عقیق آن درج یاقوت
که دروی لــــولــــو لالا نهانست
هلالت ابروی و خــورشید طلـعت
عذارت ماه و قد سرو روانـــــــست
دلم زلف پریشانت چـــو بربود
مـــــرا آشفتگــــی کار ازآنست
میان و موی تـــــو فرقی ندارد
که میداند که آن موی این میانست
بتا هردم مکـــن قـصد روانــــم
اگر چه حکم تـــــو بر من روانست
مجوی از من جدائـــی ای دلارام
که دیدارت مرا آرام جـــــــانست
نیم از غمزه ات ایمن زمانـــی
چو چشمت فتنهٔ آخـــــر زمانست

کمال از شوق لعل شکّرینت
بغایت طوطی شیرین زبانست

---

۱) د، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد

بیتو مرا چشم جهان بین ترست
چهره بخون دل غمگین[۱] ترست[۲]
در تب[۳] هجر تو لب و چشم من
یك دو دم آن خشك و دمی این ترست
هیچ شبی برسر بستر مرا
دیده نخسبید که بالین ترست
لشکری عشق ترا زاب چشم
اسب ترو جامه ترو زین ترست
طفلی و آید[٤] ز تو شوخی ملیح
زانك ز شیرت[٥] لب شیرین ترست
هر که خجل شد بعرق تر شود
پیش زخت زان گل رنگین[٦] ترست

در صفت خال[۷] و خط او کمال
دم بدم انفاس تو مشکین ترست

۱) ب ـ غمزه بخون مژه رنگین؛ س ـ دیده بخون دل مسکین
۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ غم ٤) ب ـ امد
٥) ب، ل، لن ـ ز شیرین؛ س ـ زانکه بشیرت ٦) لن ـ گل نسرین ۷) س ـ لب

۱۰۸

بی تو از دردم آرمیدن نیست
وز توام طاقت بریدن نیست[۱]
گر تو شمشیر میکشی ما را
زهرهٔ آه بر کشیدن نیست
آه ما با تو کی رسد کانجا
باد را ممکن رسیدن نیست
یار در پیش چشم تست ای اشك
حاجت هر طرف دویدن نیست
خواستم بوس از آن[۲] دهان نشنید
رسم خردان سخن شنیدن نیست
گفتمش از دهانت ای بت چین
کام من غیر لب گزیدن نیست

چین در ابرو فکند و گفت کمال
نقش چین جز برای دیدن نیست

---

۱) د، تاش، س، ل ــ این غزل را ندارد ۲) لن ــ بوسه زان

بی خدمت تو کس بجهان عزتی[1] نیافت
شاهی که چاکر تو نشد حرمتی[2] نیافت[3]

در نامهٔ سعادت خود درد مند عشق
بی داغ محنتی رقم[4] دولتی نیافت

تا غم نخورد و درد نیفزود قدر مرد
تا لعل خون نکرد جگر قیمتی نیافت

دل زان لب و دهان نتوانست برد جان
بودش مجال تنگ[5] مگر فرصتی نیافت

بی خندهٔ تو کان نمك خوان رحمتست
جان از نعیم هر دو جهان لذتی نیافت[6]

پشمینه پوش خرقهٔ سالوس تا نسوخت[7]
از جامه خانهٔ کرمت خلعتی نیافت

چندانکه باز جست در اعمال[8] خود کمال
مقبول تر ز ترك ریا طاعتی نیافت

---

۱) س ـ حرمتی ۲) س ـ عزتی ۳) تاش ـ این غزل را ندارد
٤) د ـ رقمی ٥) ب ـ نیك ٦) لن ، س ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۷) د، لن ـ ما بسوخت ۸) س ـ در اوراق

بـــــی مه روی تو آهم ز ثریّا بگذشت
دیده دریا شد و هر قطره ز دریا بگذشت[۱]
گر چه در مجمع دل درد بـــــود صدرنشین
ناله چون برتر ازو[۲] بود ببالا بگذشـــت
گر صبا آمد و بوی تو ز ما داشت دریـــغ
شاکریم از تو بهر حال که بر ما[۳] بگذشت
چمن جان مرا غنـچهٔ شادی بشکفـــــت
تا[۴] خیال دهنت در دل شیدا بگـــذشت
سرو میخواست بپابوس تو آید چـــون آب
لیکن از جو نتوانست بیك پـــا بگذشت[۵]
بس[۶] که فرمودم ازان لب دل خود را پرهیز
صوفي ما نتوانستِ ز حلوا بــــــگذشت
ای کـــه گفتی ببرم قصهٔ تو پیـش طبیـب
مبر این رنج که کارم[۷] ز مداوا بــگذشت[۸]

دی بران خاك در از جان رمقی داشت کمال
جعل الجنة مثواه همانجا بــــــگذشت

---

۱) تاش ــ این غزل را ندارد ۲) س ــ ازان ۳) ب، لن ــ از ما
۴) ب ــ چون ۵) ب ــ این بیت را ندارد ۶) س ــ چونکـــه
۷) ب، لن ــ بهتر این کار که رنجم ۸) ل ــ این بیت را نـدارد؛
د ــ بیت پس از بیت یك جای دارد

پای بوس چون منی حیف است گفتی بر زبانت
نیك گفتی نیك پیش آ تا ببوسم آن دهانت[1]
زاهد کم خواره میشد دمبدم باریکتر زین
گر دل او گه گهی میرفت در فکر میانت
زان میان و زان دهان پرسد دلم سر یقین را
بی نشان از بی نشانان زود تر یابد نشانت
چون بشیر از لیلة المعراج زلفت بر گذشتم
در میان قاب قوسینش فکندست ابروانت
سر بران در میزنم باشد در آری سر به بیرون
این همه تصدیع از آن آورده‌ام بر آستانت
گفتمش یکشب مجالم ده چو شمع آن لب گزیدن
گفت تو گرمی مخور کین انگبین دارد زیانت

با خیالش تا سخن راندی کمال از شوق اشکت
میچکد درهای گوناگون ز لفظ درفشانت

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد

تا خیالت را دلم[1] منزلگه است
از مه نو[2] منزل من پر مه است[3]
گر لبت بوسم ز بسمل چاره نیست
کافتتاح ملح از بسم اللّه است
یك شبی[4] با ما نشین کز دور عمر[5]
یك شبی ما ندست و آن هم کوته است
محنت هجر تو ساعت ساعتست
دولت وصل تو ناگه ناگه است[6]
تا چه[7] گوئی حاضریم و مستمع
چاکرانرا گوش بر حکم شه است[8]
من بدزدی گیرم آن چاه ذقن
کانکه عقل کل ببردست[9] آن چه است

ریختی بر هر رهی[10] خون کمال
تا نگویند این چه خون بیره است

---

۱) لن ـ دیده را ۲) س ، لن ـ از مه تو ۳) د ، تاش ـ این غزل را ندارد ٤) س ـ یکدمی ٥) ب ـ کز آب چشم ٦) س ـ بیت ٤ و ٦ را ندارد ۷) س ـ هر چه ۸) ب، ل ـ این بیت را ندارد ۹) ل ، لن ـ کانك چندین عقل کل برد ۱۰) ب، لن ـ زمین

ترا با من سر[1] یاری نماندست
سر مهر و وفاداری نماندست[2]
مرا امروز باتو خاطری نیز
که بی موجب بیازاری[3] نماندست
ندانم باکه همرنگی گزیدی[4]
که در[5] تو بوئی از یاری نماندست
بروز[6] آی ای شب هجران که دیگر
چو شمعم تاب بیداری نماندست
بما از اندکی اندك وفائی
گرت ماندست پنداری نماندست[7]
برس فریاد[8] درد من خدارا
که بیشم طاقت زاری نماندست[9]

کمال از عمر بی او رفته چیزی
کزان چیزی بدست آری نماندست[10]

---

۱) لن ـ دل ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ب ، لن ـ نیازاری
٤) ب ـ نمودی ٥) ب ـ با ٦) ب ـ برون ۷) د، ل، س ـ بیت
پس از بیت ۳ جای دارد ۸) س ـ بترس از آه و ۹) د، س، لن ـ
بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۱۰) س ـ بیت را باین شکل میاورد:
کمال از خم می آورد شوری
کزان شورش بدستاری نمانداست

ترا بیك دو خط مصطلح فضولی چیست
اصول علم لدنـــی بــه بی اصولی چیست[۱]
کلام خواندی و منطق کزان[۲] شوی مقبول
ازین[۳] دو حاصل تو غیر بیحصولی[٤] چیست
ز حرص قدر و محل مسخ[٥] کشته‌ای و هنوز
تناسخی چه بود گوئی[٦] و حلولی چیست
دل از شنیدن قرآن بگیردت همه وقت
چو باطلان ز کلام حقت ملولی چیست
براه خیر بیك قطره[۷] افتدت صد مکث[۸]
بشرت این همه بی صبری و عجولی چیست
مقربان خدایند وارثـــان رسول
تو از خدای چنین دوری و[۹] رسولی چیست

چو ناقصان همه شهرت طلب شدند[۱۰] کمال
بهین مقام ز گمنامـــی و خمولی چیست

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ حکمت کزو ۳) ب، تاش ـ ازان ٤) تاش ـ بی اصولی؛ د ـ بی قبولی؛ تب ـ نا قبولی ٥) ب، تاش ـ نسخ ٦) ب ـ کوری ۷) د، لن ـ خطوه؛ ۸) ل ـ جنگ ۹) ل، د، تاش ـ دوروا ز ۱۰) ب ـ شد ست

ترا دورخ بدو خط فن[۱] دلبری آموخت
تو از دو چشم و دو چشم از تو ساحری آموخت[۲]
تو طفل مکتب حسنی معلم تو دو چشم
«معلمت همه شوخی و دلبری آموخت»[۳]
فریب و مکر بغمزه چه میدهی تعلیم
بگوشه گیر چه حاجت مزوری[۴] آموخت
کجا درست کنند[۵] اهل زهد تختهٔ عشق
که مشکل است بمیمون دروگری آموخت
بدور حسن تو آن عارفست و[۶] حرف شناس
که لوح زهد سترد و قلندری آموخت
کسی که قیمت خاك درت بعاشق گفت
بهاشناسی جوهر[۷] بجوهری آموخت

کمال برد بنطق از شکر سبق گوئی
لبت بطوطی طبعش سخنوری آموخت

---

۱) ل ـ بد و فن خط ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) مصراع از سعدی است ٤) ب ـ فروتری ٥) س، لن ـ کشند درست؟ د، ل ـ کنند درست ٦) د، س، ل ـ و افتاده است ۷) د، ل ـ گوهر

چشم شوخ تــــو هر کرا کشتست
اوّل از رشك آن مــــرا کشتست[1]

بشکر گفته انــــد دشمن کش
دوستانرا لبت چــــرا کشتست

غم تــــــو لشکر سلیمانست
که چو مورم بزیر پـــا کشتست[2]

گفته‌ای خونبهای کشته منــــم
همه را عشق خونبهـــا کشتست

خستهٔ غمزه را لب تــو دواست
خستگان تـــــرا دوا کشتست

آفتاب از تو حسن[3] میــدزدد
صبح از آن رو چراغها کشتست

وعدهٔ کشتنی بــــده بکمال
جان من وعده‌ای کـــراکشتست[4]

---

١) ل ـ این غزل را ندارد ٢) د ـ این بیت را ندارد ٣) س ـ نور ٤) تاش ـ این بیت را ندارد

چشم غمدیدهٔ مـــا را نگرانی بشماست
قامتت شاهد عدلست کــه میگویم راســـت[1]
سرو بالات چرا سایه ز ما باز گرفت
آری این نیز هم از طالع شوریدهٔ ماســـت
از شفاخانهٔ احسان تــو از بهر نجات
خستگان را طمع مرهم و امیـــد دواســـت
شمع و من دوش بهم سوز درون میکردیم
شمع را اشك روان بود و مرا جان میکاست
یعنی آن بندهٔ غربت زده مسکین را
خود نپرسی بچه حالست در این شهر و کجاست

خاك راه تو ام ای خاك درت تاج ســرم
تاجدارست کمال ارچه تهی دست و گداست

۱) ب، د، ل، لن، س ـ این غزل را ندارد

چشم مسلمان کش تـــو کافر مست است
هندوی زلف تـــو آفتاب پرست اســت
دل که ز دستم برفت و باتو در افتاد
زود بیفتد[۱] زیا چو رفته زدست اســت
زلف تو در چشم ما بسی فتدش[۲] صیــد
زانکه بدریا فکنده این همه شست است
باد بگلزار زانك بوی تـــــــو آورد
شاخ گل تازه را همیشه شکســـت اســت
پیش تو کردند باز پرس[۳] قـــــد سرو[٤]
مرغ ببانگ بلند گفت که پست اســت[٥]
لطف[٦] تو گفتا بمرحبا[۷] دهمت دســت
لطف تو با ما همیشه از سر دست است

غمزه اش اینك[۸] کمال حاضر دل بـــــــاش
شیشه نگه دار از آن[۹] حریف که مست است

---

۱) ب ـ در افتد ۲) تاش ـ در چشمها همی فتدت ۳) ب ـ وصف ناز ٤) تاش ـ وصف قد صنوبر ٥) س ـ این بیت را ندارد ٦) ب، تاش ـ زلف ۷) ب، تاش ـ بمرحمت ۸) د ـ آنك ۹) د ـ آن

چشمم ز[۱] خیال تـــو پر از نور تجلّیست
چشمی که چنین است[۲] بدیدار تـــو اولیست[۳]
صورتگر ازان صورت و معنی چو خبر داشت[٤]
انگیختن صورت چینش بچـــــــه معنیست
بر طرف چمن سرو بصد شرم بـــــــرآیـد[٥]
از سایهٔ قد تـــو که همسایـــهٔ طوبیست[٦]
زان طاق دو ابرو که بخوبی شده[۷] طاقند
کسریست دران[۸] طاق که مســـوب بکسریست
خونی که بجو میرود از دیدهٔ مجنـــون
سیلیست که راه[۹] گذرش بر در لیلیست
زان زلف بدردم شده رنجور چـو ایـوب
از لب شکری ده که شفاخانه عیسی ســت[۱۰]

هر خوب که در چشم کمال آید[۱۱] و محبوب
گوید به ازآنی تو و فکری به ازین نیست

---

۱) د ـ به ۲) ب ـ نیست ۳) س، لن ـ این غزل را نــــدارد
٤) د، تاش ـ خبر یافت ۵) د ـ برامد ٦) ل، د، تاش ـ بیــت
پس از بیت یك جای دارد ۷) ل، د ـ همه ۸) ل ـ بــــدان
۹) ل ـ که آنرا ۱۰) ب، تاش ـ غیبی است ۱۱) د، ل ـ آمــــد

حسن بس یار مرا مهر و وفا گر نیست نیست
شیوهٔ عاشق کشان غیر از جفا[1] گـــر نیست نیست
در سر او اینکه ریزد خون ما گر هست هست
کشته را زان لب امید خونبها گـــر نیست نیست
عشرت و عیش بتان با عاشقان جور و جفـــاست
عیش و عشرت باش گو او را مرا گر نیست نیست
هست شبها مجلس ما را مــــه رویش تمـــام
شمع دیگر در میان جمع مــــا گر نیست نیست
خاك پاش از گریه چون کحل الجواهر ساختـــم
دیدهٔ گوهرفشان را توتیا گـــــــر نیست نیست
آن[3] حدیث چون شکر ما را پسندست و کمـــر[4]
این دهان[5] پیدا میان هم در قبا گر نیست نیست

روز و شب در یوزه گر بس گرد کوی او[6] کمال
بر در سلطـان ما دیگر گدا گـــر نیست نیست

---

۱) د ـ عاشقانرا طاقت جور و جفا ۲) ل ، لن ، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۳) د ـ این ٤) د ـ نگر ٥) ب ـ از دلـــــم
٦) ب ـ دریوزه کویش بسر کردی

حلقه بر در میزند هردم خیال روی دوست
گوش دار این حلقه را ای دل گرت سودای اوست[۱]
صبحگاهی میگرفتم عقد گیسویش[۲] بخواب
زان زمان دست خیالم تا باکنون مشک بوست
دل که چون گویست در میدان عشق آشفته حال
گر بچوگان نسبت زلفش[۳] کند بیهوده گوست
سر بلندی بین که باز از دولت رندی مرا[٤]
بر سر دوشی که دی سجاده بود امشب سبوست

لاف یکرنگی مزن با دوست هر ساعت کمال
تا چو گل بیرون نیائی خرم و خندان ز پوست

۱) د، ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۲) تاش ـ بس ۳) تاش ـ زلفت ٤) ب ـ دگر

خاك درت بچشم من از صد چمن بهست
باغی خوش است عارضت اما ذقن بهست[1]
کوی تو خواهد این دل آواره نی بهشت[2]
مرغ غریب را ز گلستان وطن بهست
تنها نه روی تست به از گلرخان چین
بوی تو هم ز نکهت مشك ختن بهست
گفتی بدستبوس تو بوسی زیان کنم
در دست کس چه سود شکر در دهن بهست
چون چشم سوزنیست دهان تو در خیال
ما را همیشه چشم بدان دوختن بهست[3]
ای دل حدیث دوست به است از در عدن
این نکته گوش کن که ز در عدن بهست

گویند[4] گفتهٔ تو بود از تو به کمال
من بلبلم بلی سخن من ز من بهست

---

۱) د، ل ـ این غزل را ندارد؛ تاش ـ این بیت را ندارد
۲) س ـ وطن ۳) لن ـ این بیت را ندارد ٤) ب ـ گفتند

خرابهٔ دل من پر شد از محبت دوست
مباد هیچ دلی خالی از مودت دوست[1]
کدام دولت و فرصت نیافت هر که بیافت
سعادت شرف وصل یار و صحبت دوست
اگر چه در خور او خدمتی نمیآید
شویم معتکف آستان خدمت دوست
رسد[2] بغایت همت چنانکه[3] دلخواهست
زبان و دست و دل من ز شکر نعمت دوست

کمال خسته دل و نا مراد و بیحاصل
چه باشد ار بمرادی رسد ز دولت دوست

---

۱) د، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ رسم ۳) تاش ـ خدمت چنانك

خطت چو خضر به آب حیات نزدیکست
بآن لبان چو شکر نبات[1] نزدیکست
ز خاك پای تو سر سبزی ایست سرها را
باین سخن سر زلف دوتات نزدیکست
نشان کوثر و طوبی که میدهند از دور
بچشم ما و قد[3] دلربات نزدیکست
حکایت دل پرخون ما بپرس[4] از جام
که پیش لعل لب جانفزات نزدیکست[5]
اگر چه گریه کنان دور ازآن لبیم و کنار
بچشم تشنه خیال فرات نزدیکست
برخ چگونه نرانم[6] پیاده های سرشك
چنین که شاه دل از غم بمات نزدیکست

کمال جان بلب آورد برامید وفات
دلش بجوی که وقت وفات نزدیکست

---

۱) د، ل، تاش، س ـ شکر این نبات ۲) ب ـ دلها ۳) تاش ـ بچشم ما بقد؛ س ـ به پیش لعل و قد ٤) س ـ مپرس ۵) تاش ـ بیتهای ٤ و ۵ را ندارد ۶) س، لن ـ برانم

خط سبز و لبت مشك و گلابست
دهانت ذره رویت آفتابست
تو گنج حسنی و بس[1] خانهٔ دل
که از شوق چنین گنجی خرابست
دل من بی[2] مه روی تو سوزان
چو کتان از وجود[3] ماهتابست
شبی کان آستان بالین من نیست
چه جای بستر و چه جای خوابست
برو ناصح مترسان از عذابم
که دیدار تو ما را خود[4] عذابست
بحمدالله ندارم دامن[5] تر
اگر بر خرقه‌ام داغ[6] شرابست

کمال آن خاك در از گریه تر ساز
که در باران امید فتح آبست

---

١) س ـ حسن و مسکین ٢) ب، تاش ـ از ٣) د ـ چو نقصان کتان از ٤) تاش، س ـ تو خود مارا ٥) ب، لن ـ دامنی
٦) ل ـ رنگ

خیال روی او در دیده نورست
مخوانش دل که از دلبر صبورست[1]
بآن رخ میکند دعـــوی خویشی
مه تابان و لیکن خویـــش دورست
میان نیستی دیدیـــم و هستـی
میان یار ما خیرِ الأُمـــــورست
مرا با آن بهشتی رو بآتـش
سلاسل خوشتر از گیسوی حـــورست

کمال این یك غزل گو باش کوتاه
ز کوتاهی چه نقصان زبـــــورست

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد

داغ عشقت بر رخ جانهـــا نشان دولتست
هرکه محروم است ازین دولت سزای محنت است[۱]
گر بلا افزون فرستی من بدین نعمت[۲] هنــوز
شکر میگویم که در شکرت مزید نعمـــت است
از بزرگی گر سگ خود خوانیم گه گه رواســت
هر که شد خاك در تو از در[۳] صد عـزت است
گر به بینی عاشقی در گریه ای زاهد چواشك
از نظر[٤] مگریز[٥] کان باران ز ابر[٦] رحمـت است
زحمت آن در مده ای سر که از ما[۷] دوست را
این[۸] گرانی بس که جان بر[۹] آستان خدمت است
با تو در دوزخ مرا نار و عذاب[۱۰] سلسله
خوشتر از رخسار و زلف حوریان جنــت است[۱۱]

نیست جز وصلی ازو در یوزه جان کمـال
آفرین برجان درویشی که صاحب همت است[۱۲]

---

۱) ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ بر من از نعمت؛ تاش ـ بدان دولت ۳) ب ـ درت اورا به از؛ س ـ در تو ار زش ٤) س ـ ازبرش ٥) تاش ـ بگریز ٦) ب ـ او پر ۷) ب، تاش ـ که خاك ۸) ب، تاش ـ از ۹) ب، تاش ـ در ۱۰) ب، س ـ عذاب و ۱۱) د، س ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۱۲) ب ـ بیت پس از بیت ٥ جای دارد

در آمد از در ارباب خرقه ناگه دوست
برآمد از دل درویش خسته اللـــــه دوست[1]
چو آفتاب نشست و چراغهـــــا افروخت
درون خلوت دلها بروی[2] چون مـــــه دوست
برهگذار دل و دیده سیلهاست ز خــــون[3]
چگونه بگذرد ای دوستان بریـــــن ره دوست
گرت ز ذوق درونی نهفته حالتهـــــاست
گمان مبر که از حال[4] تو نیست آگـه دوست
بگو[5] نشین بدلت درد و ناله چون برخاست
که درد میکند آنجا مقام و[6] آنگـــه[7] دوست
مریض عشق بعمر دوباره شـــــد مخصوص
به پرسشی[8] چو قدم رنجه کرد گه گـه[9] دوست

کنند پرسش من دوستان[10] که کیست کمـال
درون جان تو باالله حبیب و تاالله دوست

۱) ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ ز روی ۳) د ـ خارهاست ز اشك ٤) د ـ ذوق ٥) ب ـ مگو ٦) ب، د، تاش ـ (و) افتاده است ۷) ب ـ ناگه ۸) ب، تاش ـ به پرسشم ۹) تب ـ ناگـــه ۱۰) ب ـ دشمنان

درد تـــــو زمان زمان فـزونست
وین سوز درون ز حـــــد برونست[1]
عقـل از هوس تو بیقـــرار است
دل در طلب تو بـــــی سکونست
با[2] عشق تـــــو هوشمندی مـا
آثار و علامت[3] جنـــــــونست
در دست تو دل که خوانیش قلـب
خالیست سیه اگر نــــــه[4] خونست[5]
تا جان ز[6] تو یافت بر سخن دست
در دست سخن زبان[7] زبـــــونست[8]
قاف قد و نــــــون ابـروانت
برتر ز تبارکست و[9] نـــــونست[10]

تا از تو کمال حکمت آمـوخت
در حکمت عشق ذوفنـــــونست

---

۱) ب، تاش ــ وین سوز برون از اندرونست ۲) ب، تـاش ــ در
۳) ب، لن ، تاش ــ آثار علامت؛ ل ــ آثار عـلامت و ٤) ب،
تاش ــ شده نه ٥) لـــن ــ بیت پس از بیت ۲ جـــا دارد
٦) س ــ (ز) افتاده است ۷) س ــ سخن ۸) لن ــ زبـان زبان
۹) س ــ تبارك و ز ۱۰) د، ل ، س ــ بیت پس از بیت ٤ جا
دارد

درد تو به از دواست ای دوست
اندوه تو جانفزاست ای دوست
در یوزه گر در تو از تو[1]
جز درد و بلا نخواست ای دوست
با[2] آنکه ز مفلسی ندارم
چیزی که ترا سزاست ای دوست
پیش تو نهم[3] دو چشم روشن
گویم[4] نظر صفاست ای دوست
گفتی کشمت ولی روا نیست
گر دوست کشد رواست ای دوست[5]
دل هرچه بوصف قامتت گفت
آورد خدای[6] راست ای دوست

کردم بقد تو این غزل راست
بنویس کمال راست ای دوست

---

۱) ب ـ در یوزه که کرد عاشق از تو؛ ل، س ـ در یوزه گر تو از در تو ۲) ب ـ من ۳) س ـ کشم ٤) د، س ـ گویم که ۵) تاش ـ این بیت را ندارد ٦) ب ـ خداش

درد کز دل خواست درمانیش نیست
خون که دلبر ریخت تاوانیش نیست[1]
از لبت دورم چو مهجورم ز تو
جان ندارد هرکه جانانیش نیست
بی رخت شد چون دهانت عیش من
تنگ عیش است آنکه بستانیش نیست
پیش رندان پارسا طفل رهست[2]
لاجرم جز چشم گریانیش نیست
نیست مسکینی که بر بویت چو عود
دود پیدا سوز[3] پنهانیش نیست[4]
پیر ما بوسی از آن لب بر نکند
چون کند بیچاره دندانیش نیست

نیست بی او لذّتی در خور کمال
بی نمك خوانی که مهمانیش نیست[5]

---

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ، لن ـ زاهد آمد پیش رندان طفل راه ۳) ب، تاش ـ سوز پیدا درد ۴) د، ل، لن ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ۵) تاش ـ این بیت را ندارد

درد من گوئید با یاران[1] که درمان یافت نیست
یار درمانست درمان چیست چون آن یافت نیست
دل سکندر وار خواهد تشنه لب جان برفشاند
از دهانش چون نشان آب حیوان یافت نیست
بر جراحتهای پیکان خستهٔ آن غمزه را
نوشدارو[2] جز درآن لبهای خندان یافت نیست[3]
کس نمییابم[4] که رحمی بر غریبان آورد
گوئیا در شهر خوبان یک مسلمان یافت نیست
در چمن ها گر نمییابند چون رویت گلی
عندلیبی نیز چون من در گلستان یافت نیست
پیش بالایت[5] حدیثی[6] راست گوئیم وروان
اینچنین سرو روان در هیچ بستان یافت نیست[7]

گفته ای بی خاک پایم چند میگریی[8] کمال
چون نگریم[9] چون علاج چشم گریان یافت نیست

۱) س ـ گویند یارانم ۲) د، س ـ مرهمجان ۳) د، تاش، س، لن ـ بیت پس از بیت یک جای دارد ۴) ب ـ نمیداند؛ تاش ـ نمیدانم ۵) د، ل، س ـ بالایش ۶) تاش، ل ـ حدیث ۷) د، س، لن ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ۸) ب، تاش ـ مینالی؛ د ـ میگرید ۹) تاش ـ خون بگریم د ـ بگیرد

در سر زلف تو تنها نه دل شیدا رفت
جان و دل هر دو[1] بهم در سر این سودا رفت[2]
رفت دل یک تنه[3] چون باد درآن حلقهٔ زلف
شب تاریک زهی دل که چنین تنها رفت[4]
از[5] سر زلف تو دوشینه[6] حکایات دراز
همه گفتند ولی باد صبا تنها[7] رفت
بر درت گرچه زدم خاک بچشمان رقیب
حیف ازآن سرمه که دردیدهٔ نابینا رفت[8]
دانهٔ خال ببالای لبت دانی چیست[9]
زین[10] دل سوخته دودیست که بر بلا رفت
روی ننموده بیک زاهد و میخواره هنوز
از تو در صومعه و میکده صد غوغا رفت

در سماعی که[11] غزلهای تو خواندند[12] کمال
صوفیانرا همه از سر هوس حلوا رفت

---

۱) د، تاش ـ جان و سر نیز ۲) ل ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تاش ـ یکشبه ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) د ـ در ٦) تاش ـ بشنید ۷) ب، د، لن ـ خوشها ۸) د ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ۹) ب، تاش ـ چیست مگر ۱۰) تاش ـ وین ۱۱) د ـ ز ۱۲) ب، تاش، لن ـ خوانند

در سر زنجیر زلف او[۱] دل دیوانـــــه رفت
نکتهٔ زان لب شنید و جانب[۲] میخانه رفت[۳]

سرگذشتی گفتم از دل آتش جـان[٤] شعله زد
گرم شد هنگامه خوابم بوسر افسانـــه رفت

آگه از سوز دل ما دل فروزانند و بـــس[۵]
شمع داند آنـچه شبها بوسر پروانـــه رفت

بر خورد یك روز دانم عاشق[٦] از كشت مراد
اینچنین كز اشك او در خاك چندین دانه[۷] رفت

در[۸] دل ریشم خیال آن دو زلف پیـــچ پیچ
راست مار گنج را ماند كه در ویرانه رفت

جای تاریكست زلفت بی شعاع آینــــــه
كس نمیارد بران راه چو مو جز شانه رفت

برد دست آویزجان و سر چو رفت آنجا كمال
عاشق درویش هر جا[۹] رفت درویشانـــه رفت

---

۱) لن ـ در سر زلف چو زنجیرش ۲) ل ـ بر در ۳) س ـ ایـــن غزل را ندارد ٤) ب، تاش ـ دل ۵) ب، تاش ـ دل عاشـــق نباشد هیچكس ٦) د، تاش، لن ـ عاشق دانم ۷) د ـ دانه دانـه ۸) د ـ بر ۹) لن ـ مسكین بهر جا

در سینه مرا غیر تو همخانه کسی نیست
ور هست برون از دل دیوانه کسی نیست
دل از چه به تنگست زاغیار که امروز
جز یار درین منزل ویرانه کسی نیست
در دیده توئی مردمك آن رخ زکه پوشی
در خانه چو از مردم بیگانه کسی نیست
این جرم که عاشق ز تو خرسند بسوزیست
بر شمع چه گیریم[1] چو[2] پروانه کسی نیست
زلفت بدر دل چه نشست است چو[3] دل[4] رفت
این حلقه زدن چیست چو در خانه کسی نیست[5]
تا چشم تو بر[6] گوشه نشینان نظری[7] کرد
در صومعه بی نعرهٔ مستانه کسی نیست

می نوش کمال از لب ساقی که درین دور
مستی چو تو بی ساغر و پیمانه کسی نیست

---

۱) ب، تاش ـ با شمع چه گوئیم؛ د ـ چه گریم ۲) د، ل، س ـ که ۳) ب ـ که ٤) س ـ جان ٥) تاش ـ این بیت را ندارد ٦) ل، د، تاش ـ با ۷) س ـ گذری

در صف دلها غم تو صدر نشین است
مرتبهٔ نالهٔ از تو برتر ازین است[۱]
بر تو تنها منم فشانده دل و دین
داعیه اینست هر کرا دل و دین است
کس نشود سیر گفتهٔ ز وصالم
خاصیت عمر ناگزیر همین است[۲]
هست[۳] سرفتنه در زمین سر زلفت
فتنه چه باشد بلای روی زمین است
عکس جمالت ز چین زلف توان دید
مطلع خورشید چون ز جانب چین است
مرگ رقیب آمد و هنوز[٤] جوان است
«بخت جوان دارد آنکه با تو قرین است»[٥]
گرچه ز غم پیر شد کمال برین در[٦]
«پیر نباشد که در بهشت برین است»[٧]
شعر منت گر بخاطرست که خوانی
چیست تأمل بخوان که سحر[٨] مبین است

۱) ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ بیت پس از بیت یك جای دارد ۳) ب ـ نیست ٤) ب، تاش ـ مُرد رقیب و هنوز بین که ٥) مصراع از سعدی است ٦) د ـ گرچه برین در کمال پیر شد از غم ۷) مصراع از سعدی است ۸) ب ـ بهر همین

در علـــم محققان جدل نیست
از علـــم مراد جز عمـــل نیست[۱]
کفش خضر و عصای مـــــوسی
شایستهٔ پای و دست[۲] شل نیست
گر فکر کنی درین چــــه باشد
زین فکر دماغ را خلـــل نیست
از آب خجند بگذر و[۳] کـــوه
در سیر تـــو این بجز مثل نیست
این در نه در آن حـقیر دریاست
وین لعل بکوه میوه[٤] غـــل نیست
در کوه چه میکنی بمن بـــاش
کامروز[۵] معاد در جبل نیـــست[٦]

اینها نه مقالت کمـــالست
اسرار خداست این غزل نیست

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ دست و پای ۳) تاش، س ـ بگذرد ٤) تاش ـ مور؛ ب ـ میوه ۵) د ـ امروز ٦) د، س ـ بیت پس از بیت ٤ جای دارد؛ تاش ـ این بیت را ندارد

در کوی تو خون مژه خیلیست که سیلیست
هر قطره از و قابل سیلیست کـــه خیلست[1]
سهل است بچشم من اگر درج ثریـــاست
پیش در گوش تو که تابان چـــو سهیلیست
بر طاق فلك مه قد خود کرد خم و گفت[2]
ما را بنوی با خم ابروی تـــــو میلیست
مقصود دو عالم چه کنی بر دل ما عرض
مقصود توئی هرچه ورای تـــــو طفیلیست
جز زلف و رخت دل نکشد لیل و نهارم
فرخ تر ازینم[3] نه نهاری و نـــه لیلیست
من دانم و دل قدر شب وصل که مجنون
دانست شب قدر شبی[4] را که بـــه لیلیست

در دیدهٔ گریان کمال ابرو و زلفت
بربسته بزنجیر پلی[5] برسر سیلیست

۱) ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) لن ـ گشت ۳) تاش ـ کانجا که رخ تست ٤) ب ـ کسی ٥) ب، تاش ـ بلا

در گلستانها تماشائی به از روی تو نیست
در بهشت عدن جائی خوشتر[۱] از کوی تو نیست[۲]
بامدادان از[۳] پشیمانی بماند در[٤] خمـــار
هرکه امروزش چو نرگس مستی از بوی تو نیست
همچو اشک زاهدان خواهند زد[٥] بر روی او
طاعت هرکس که محرابش ز[٦] ابروی تـــو نیست
ما بصد جان بوی آن زلف از صبا[۷] چون میخریم
چون بدست ما بهای یکسر موی تـــو نیست
دل گرفتارست در دام بلا مشکل تــر آنک
حل این مشکل بجز در عـقد گیسوی تو نیست[۸]
خون ما بی جرم ریزی و بفکر این خـــطا
چون[۹] سر زلفت سری هرگز بزانوی تـــو نیست[۱۰]

گفته ای خاک ره ماشی وزان کمتر کمـــال
این چنین تعظیم ها[۱۱] حد دعا گوی تو نیست

---

۱) ب، تاش ــ بهتر ۲) ل ــ این غزل را نـــدارد ۳) ب ــ در
٤) ب ــ از ٥) ب ــ رو ٦) ب، لن ــ جز ۷) س ــ بویت از
باد صبا ۸) لن ــ این بیت را ندارد ۹) ب، لن ــ جـــز
۱۰) تاش ــ این بیت را ندارد ۱۱) د ــ ما

دل از آن غمزهٔ قوی[۱] شاکر و بس خشنودست
که[۲] بخون ریختن بنده کــــرم فرمودست[۳]

کشتهٔ عشق رخ اوست[٤] گل رنگیــــن نیز
دامنش بی سببی نیست که خون آلــودست

گفتی از خاك در خویش فرستم گــــردی
همچنان چشم رجا بر کرم مــــــوعودست

بخشی از خوان ملاحت بجگــــر سوختگان[۵]
بده امروز کــه حلوای لبت بیـــدودست

بجفا دور شدن از تو نباشد محمـــــود
هر کجا پـــای ایازست سر محمـودست

سفر عشق تـــــو بیواسطهٔ راهبـــــری
حدّ ما نیست که این[٦] ره ره نامحدودست

گر بسودای بتان عمر زیان کرد کمـــال
این که سر در قدمت سود[۷] سراسر سودست

---

۱) لن ـ بسی ۲) ب ـ کو ۳) د ـ این غزل را ندارد ٤) ل ـ تست
۵) س ـ بخشی از خوان کرم ده بجگر سوختهای ٦) ب، تاش، س ـ
نتوان رفت که آن ۷) ب ـ هشته

دل به از وصل رخت در جان تمنائی نیافت
دیده از دیدار تو خوشتر تماشائی نیافت[1]
عقل در دور رخت چندانکه هر جا[2] کرد گشت
چون سر زلفت سری خالی ز سودائی نیافت[3]
چون زمان وصل رویت بود نازك فرصتی
هیچ عاشق فرصت بوسیدن پائی نیافت
همچو نرگس مست عشق از صد قدح سرخوش نشد
تا سر خود زیر پای سرو بالائی نیافت
با خیالش آشنا شد دیدهٔ گریان و گفت
همچو این[4] گوهر کسی در هیچ دریائی نیافت
دل چه داند زین میان چون[5] از دهانش پی نبرد
کی کند فهم دقایق چون معمائی نیافت

یافت جائی خوشتر از جنّت در او را کمال
لیکن[6] از بسیاری سر خویش را جائی نیافت

۱) ل، د ـ این غزل را ندارد ۲) تاش، س ـ هر سو ۳) لـن ـ این بیت را ندارد ٤) س ـ اینچنین ٥) تاش ـ تا ٦) س ـ لیك

دلم بدان که تو میخوانیش غلام خوشست
که نام بندگی اینجا[1] برای نـــام خوشست[2]
همیشه خواهم و پیوسته داغ بنـــدگـیت
که پادشاهی و دولت علی الدوام خـــوشست
دگر بزلف تو خواهم ز چور[3] غمزه گریخت
که دور فتنه توجه بسوی شام خـــــوشست
خوش آمدست نشستن بزلف و خال[4] تـــرا
همیشه مردم صیاد را بدام خـــــــوشست
بدور حسن رخت[5] بایدم از آن لب کام[6]
چو[7] در اوان گل و لاله نقل و جام خوشست
خوش است از تو سلامی مرا[8] در آخر عمر
چو نامه رفت باتمام[9] و السّلام خـــوشست
کمال حال دل و زلف تو[10] خوش و بد گفت
که لف[11] و نشر مشوش درین مقام خـــوشست

۱) ب ـ آنجا ۲) تاش، س ـ این غزل را ندارد ۳) د ـ ذکـــــر
٤) لن ـ چشم ٥) ب ـ و لبت ٦) د ـ جام ۷) د ـ کـــــــــه
۸) د، ل، لن ـ بما ۹) ب ـ در اتمام ۱۰) ب ـ زلف او بنو
۱۱) ب ـ چو نظم

دل در[۱] طلبت[۲] حیات جان یافت
جان از تو بقای[۳] جاودان یافت[٤]
گم کرده[۵] نام و ننگ و[۵] هستی
تا جسته[٦] ز تو نشان نشان یافت
در کنه تو خاطر یقین جوی
خود را عجمی تر از گمان یافت[۷]
عقل این قدر از حریم وصلت
در یافت که در نمیتوان یافت
در یافت ترا هر آنکه[۸] خود را
سر بر در و رخ برآستان یافت
طالب بدو دیده نقش او بست
مطلوب چو عین شد عیان یافت

بر خاك طلب کمال عمری
گوهر میجست شکر[۹] کان یافت[۱۰]

---

۱) س ـ از ۲) تاش ـ طلب ۳) تاش ـ حیات ٤) ل، لن ـ این غزل‌را ندارد ۵) ب، تاش ـ (و) افتاده است ٦) ب، تاش، س ـ تا جست ۷) د ـ این بیت را ندارد؟ تاش ـ بیت های ۳ و ۷ را ندارد ۸) د ـ تواند آنك ۹) س ـ در جستی و صد هزار ۱۰) ب :

در خاك طلب کمال شا باش
در جستن صد هزار کان یافت

دل زان تست و دیده بدینم نـــزاع نیست
اینست کآن دو پیش تو چندان متاع نیست
کی یابم از دهان تو زان[1] لب نشان که[2] هیچ
بـــر سر غیب جان مرا اطّلاع نیـــست
بـــی بوی صحبت تـــو مریض فراق را
گر نکهت گلست ازو جـــز صداع نـــیست
عاشق چو عندلیب ببوی گلست[3] مـــست
جوش و خروش او ز شراب و سمـــاع نیست
نیکو فتاده انـــد بهم آن رخ و جبیـــن
خورشید و ماه را بـــه ازین اجتماع نیست
چشم تو هر که دیـــد ز جان بایدش برید
چون گوشه ای گزید[4] بـــه از انقطاع نیست

ملك وصال بایدت از سر[5] گـــذر کمال
خلعت به لشکری نرسد تا[6] شجاع نیست

---

۱) ب ـ دهان و زان ۲) ب ـ چو ۳) ل، س ـ گلیست ٤) تب ـ گریز ٥) ب، تاش ـ جان ٦) ب ـ چون

دل ز دستم بطلبکاری یاری رفتست
دیر خواهد بمن آمد چو بکاری رفتست
هر قواری که بدل دارم[1] ازو خواهد رفت
که بدلدارم ازین گونه قواری رفتست
رفت در کوی تو صد جان گرفتار بباد[2]
تا بباد از گره زلف تو تاری رفتست
با خیال خط مشکین دهن تنگ توام
کی شود دیده چو در دیده غباری رفتست
هر کجا زلف کشان رفت براهی گفتند
گنج رفتست برین راه که ماری رفتست
همه را کشت بزاری و پس از خاك شدن
نشنیدیم که کس[3] را بمزاری رفتست

اگر از ضعف نیارد بر او رفت کمال
بر درش هر سحری نالهٔ زاری رفتست

۱) ب، تاش ـ دادم ۲) لن ـ گرامی بر باد ۳) ب، تاش ، لن ـ نشنیدیم کسی

دل ز زلف و خال خوبان تیره و آشفته است
خانه را چون دوست بانو[۱] لاجرم نا رفته است[۲]
پرده از عارض فکندی راز ما شد[۳] آشکار
آب روشن هرگز از کس راز دل[٤] ننهفته است
جز ببویت کی گشاید دل در آن بند دو زلف
بی نسیمی در گلستانها گلی نشکفته است
پیش حسن پایدارت کان برونست از شمار
دور حسن مه دو هفته[٥] دور گل یك هفته است
در فراق روی لیلی بر[٦] سر بالین ناز
کس کجا دیدست مجنونرا[۷] که لیلی خفته است
نیست در عاشق بدی جز عشق و میداند رقیب
گر بد ما گفت[۸] پیش یار نیکو گفته است

وصف لعل یار کردم در جگر سوراخ شد
زیر لب گفتا کمال از عشق من در سفته است

---

۱) ب ـ با تو ۲) تاش ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ کرد؛ د ـ گشت ٤) د ـ خود؛ ب ـ راز دل هرگز ز کس ٥) س ـ دو روز و ٦) ب ـ در ۷) ب ـ کجا دیده ازآن مجنون ۸) ب ـ گر بدی گفتست

دل زنده شد از بوی تو بوی تو مرا ساخت
خاصیت خاك سر کوی تو مرا ساخت

فربه تنم از خوردن غمهای تو هر یاد
بنگر که چگونه غم روی تو مرا ساخت

زین پیش نمیساخت مرا هیچ هوائی
اکنون هوس روی نکوی تو مرا ساخت

چون شربت تلخی که برنجور بسازد[1]
هنگام ستم تندی خوی[2] تو مرا ساخت[3]

بد مستی شوخان[4] چو قدیمست ضروریست[5]
با[6] چشم خوش عربده جوی تو مرا ساخت

هریك سر موی تو چو از ناز مرا سوخت
بایست[7] بهر یك سر موی تو مرا ساخت[8]

بگنشت کمال از سر جان[9] در طلب تو[10]
صد شکر که[11] باری تك و پوی تو مرا ساخت

---

١) ب، تاش ــ رسانند ٢) ب، تاش ــ روی ٣) د ــ بیت پس از بیت ٦ جای دارد ٤) ب، س، د، ل، لن ــ خوبان ٥) ب ، تاش ــ ضرورت ٦) ب، تاش ــ آن ٧) ب ــ تابست ٨) د ــ این بیت را ندارد ٩) ل ــ از دل؛ تب ــ از سر و جان ١٠) ب، تاش، س ــ او ١١) ل ــ شکرست که

دل سختت بسندان سخت یـــــارست
دهانت را میان بس راز دارست[۱]
بآن خاك قدم جـــان همنشین است
بآن چاه ذقن[۲] دل یـــار غارست
ز بـــار جور و بار غــم نترسم
من و آن آستان چندانکه بـــارست[۳]
چو بر گل میخرامی پـــا نگه دار
که گل را بیشتر زحمت ز خـارست
بطاق ابروان[٤] در رشته کــــاریست
سر زلفت ولی رخ ساده کـــارست
که بست آن[٥] نقش عارض آفرین باد
که آب دست در وی آشکـــارست

کمال از گفتهٔ خود هرچه داری
تخلّص های تو بس آبـــدارست[٦]

---

۱) لن ـ میانت را دهان بس یاد گارست ۲) ل ـ زنخ ۳) ب ـ یارست ٤) س ـ چو طاق ابرویت ۵) ب، تاش ـ این ٦) د، تاش، ا، س ـ نامدارست؛ ل ـ یادگارست

دل صفت لطف[۱] تو با[۲] زلف گفت
دانهٔ در در شب تاریك سفت
سرو قدت راست چمن سرو راست[۳]
کس سخن راست نیارد نهفت
تا نرود گرد بهر دیده حیف
دیده درت[٤] آب زد آنکه برفت
نالهٔ من خواب شبت برد و آه
چون نکنم[٥] ناله که چشمم نخفت
بیدق[٦] خال تو نرانده هنوز
طرهٔ کج باز دو[۷] رخ برد مفت
ای دل اگر سرو ریت آرزوست
چون سر زلفش[۸] بقدمها بیفت

هرکه شنید از[۹] سخنان کمال
سلمه‌الله و ابقاه گفت

۱) ب ـ خال ۲) د، ل ـ در ۳) ب ـ رست ؛ل، س ـ همین چشم راست؛ تب ـ چمن چشم راست ٤) س ـ دیده‌تر ٥) تاش ـ بکشم ٦) لن ـ بنده ۷) س ـ باز تو ۸) تاش ـ زلفت ۹) ب، ا تاش ـ این

دل قبلهٔ خود خاك سر کــــوی تو دانست
جان طاعت احسن هوس روی تــــــو دانست[۱]
محراب دو شد زاهد سجاده نشیـــــن را
زان روز که محراب دو ابروی تـــو دانست
عاشق ز دل و دیـــن نظر عقل بپوشید
تا کافری غمزه جادوی تـــــــو دانست
عقل از سپه عشق عنان باز بـــه پیچید
تــــا سلسله جنبانی گیسوی[۲] تـــو دانست
وجه نظر و دور و[۳] تسلسل بـــه بدیهی[٤]
عقل از نظر[۵] روی تـــو و موی تو دانست
این نکته که کس را ز تو نه رنگ و نه بویست
از رنگ تو دریافت دل از[٦] بوی تو دانست[۷]

بیش است کمال از همه زان روز که خود را
در مرتبه کمتر ز سگ کوی تـــو دانست

---

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ جنبان خم گیسوی ۳) ل، تاش، ب ـ دور ٤) ب، تاش، لن ـ بدیهه ۵) د ـ هـــــوس ٦) س ـ در یافتم از ۷) د ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد

دل ما بردی و رفتی نـــه چنین میبایست
نیك رفتی قدری بهتر ازیـــن میبایست[۱]
بهر سوز دل اصحاب[۲] بجز داغ[۳] فـــراق
بود حاصل همه اسباب همیـــن میبایست
پارسا زلف تو نگرفت که ترسید ز دین
آن بـچنگال من بیدل و دیـــن میبایست
در خور روی نکوی تـــو ز صاحب نـظران
پاکبازی بهمه روی زمیـــــن میبایست
تا شکست از طرف مشك بوجـــه افتادی
حلقه ای از سر زلف تـــو بچنین میبایست[٤]
تا چو چشم سیهت مست بغلطیدی حـــور
بـــوی گیسوی تو در خلد بـــرین میبایست

از سخنهای تو این گفته[٥] گزین کرد کمال
دوست را چون ز غزلهای[٦] گزین میبایســت

---

۱) ل ، لن ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ احباب ۳) س ـ درد
٤) تاش ـ این بیت را ندارد ٥) س ـ از غزلهای تو این نکته
٦) ب ـ را از تو سخنهای

دل ملك تو شد نوبت لطفست و عنایت[۱]
شاهی بنشان فتنه و بنشین بولایت
تو آیتی از رحمت و بر روی تو آن زلف
همچون پر طاوس نشان بر سر آیت
با پسته مگو اینکه لب[۲] من بتو ماند
ترسم بدهان تو[۳] در آید بحکایت
جور سگ کوی تو نگویم به رقیبان
از[٤] دوست به دشمن نتوان برد شکایت
گفتی بکنم هرکه مرا خواست ز بنیاد
بنیاد ز من نه[٥] اگر اینست جنایت
کردم بحلت خون خود ای یار بشرطی
کان دم که کشی عفو نیاری بحمایت

بر[٦] آه کمال ار دل تو سوخت عجب نیست
در سنگ کند نالهٔ فرهاد سرایت

---

۱) ب ـ رعایت ۲) ب، تاش ـ کین دهن ۳) ب ـ دهانت
٤) س ـ کز ٥) ل، تاش ـ کن؛ ب ـ بمن کن ٦) س ـ از

دل بیاد زلف او بـــر خویش پیچیدن گرفت
شمع دیدش در میان جمع و لرزیدن[۱] گرفت[۲]
دیده را گفتم مبین در روی خوبان خون گریست
لاجرم این جمله خونش از ره دیـــدن گرفت[۳]
شب خیال زلف[٤] او ناگاه در چشمم گـــذشت
اشکم از شادی روان بر روی غلطیدن گرفت
دی یکی در مجلس ما قصهٔ آن مـــاه گفت
آفتاب از در درآمد قصه بشنیـــدن گرفت
سالها بوسیدن پایش مراد دیده بـــــود
آن نشد بوسیده لیکن دیده پوسیـــدن گرفت

آب حیوان نیست روزی چو[٥] اسکندر کمـــال
خضر خطش چشمه را از[٦] سبزه پوشیدن گرفت

---

۱) س ـ گردیدن ۲) ب، د، ل، لن، تاش ـ این غزل را ندارد
۳) تب ـ این بیت را ندارد ٤) تب ـ روی ٥) تب ـ همچـــو
٦) تب ـ را با

١٥٤

دل هر کـه بیمار او شد خوش است
ز شادیست پر[١] گر چه غمگین وش است[٢]
رود جان چو پیکان به[٣] دنبال تیـر
چو یابد نشانی کـز آن ترکش است
بساط شهان زیر پای افکنـد
ز خاك درت هرکه را مفـرش است
سزاوار آهـم[٤] من از روت[٥] دور
گنـه کار شایستهٔ اتـش است
دو چشم و دو ابرو دو[٦] زلفت گواست
که نقش تـو در نرد خوبی شش است
بود دانه کش هر کجا مـور هست
ولی[٧] مـور خطّ لبش[٨] دلکـش است

بدان لب میازار مـوری کمـال
که آن[٩] نیز جان دارد و جان خوش است

---

١) ب ـ بشادیست تن ٢) تاش ـ این غزل را ندارد ٣) ب، لن ـ ز ٤) ب ـ اینم ٥) د، ل، س ـ از تو ٦) ل، د ـ ابـرو و ٧) ب ـ ازان ٨) ل، س ـ لبت ٩) ب، د، ل ـ او

دوست در جان و نیست زین[1] خبرت
تشنه میری[2] و آب در نظـــرت[3]
نـــــام دریا دلی بـــر آوردی
طرفه این کآب نیست بـــر[4] جگرت
بسکه پیش تو رفت ذکر فـــرات
صفت آب کرد تشنــــــه ترت
برهد جانت از تعطـــش آب
که[5] بسر وقت ما فتد گـــذرت[6]
بخدا و بهشت مژده[7] دهـــان
بخدا میدهند درد ســــرت
آدم از خود بهشت نیك[8] بهشـــت
مـــرد باید بهمت پـــدرت

بدو عالم نظر مکن چـــو کمال
تـــا نمایند عـــالم دگـــرت

---

۱) ب ـ زو ۲) ب ـ مردی ۳) تاش ـ ایــــن غزل را ندارد
٤) ل ، س ـ نیست این طرفه آب در ؛ ب ـ طرفه کین آب نیست
در ٥) ب ـ گر ٦) د ، س ـ بیت پس از بیت ۲ جـــای دارد
۷) س ـ وعده ۸) تب ـ ننگ

دوستان یار من و دلبر[۱] و دلدار من اوست
من دگر دوست ندارم بجز ایـــن مونس دوست[۲]

فکر بسیار چه حاجت دو رخش چـــون دیدم
گر ببانم سر و گر نیز نظر هر دو نکوست

خوانده‌ء قصـه‌ء طوبی که برآمد[۳] ز بهـشت
طوبی آن قامت دلجوی[٤] و بهشت آن سر کوست

همچو زلفش بسلاسل نتوان داشت نـــــگاه
هرکه را سلسله جنبان دل آن سلسلـه موست

بار سجاده کشیدی همــــه وقتـــی دوشم
در سر اکنون می و بر دوش من این بار سبوست

بسکه در پای کشان کرد سر مسکینـــــان
زلف مشکینش ازین شرم سر افکنده فـــروست

زاهدم گفت نشد[٥] عاقـل و هشیار کمــــال
هرکه هشیـــارتر است از همه دیوانه تر[٦] اوست

---

۱) ل ــ مونس ۲) س ــ این غزل را ندارد ۳) تاش ــ بـــــراید
٤) د ــ دلجو ٥) ب، تاش ــ که شو ٦) د، تاش ــ دیوانــــه‌ء

دوستان گر گشت ما را دوست ما دانیم و دوست
چون هلاك ما رضای اوست ما دانیم و دوست
گر نوازد ور گدازد جان ما[۱] کس را چه کار
ور[۲] بجان دشمن شود[۳] یا دوست ما دانیم و دوست
دیدهٔ گریان ما در پای هر سرو و گلی
گر[٤] بجست و جوی او چون جوست ما دانیم و دوست
کس نداند از برای کیست رو بر خاك راه
آنکه دایم بر سر آن کوست ما دانیم و دوست
چند پیچیدن درین کز غم[٥] تنت شد رشته ای
گر ازین غم کم ز تار موست ما دانیم و دوست
این سخنها تا کیت[٦] گفتن که[٧] بیرحمست و مهر[٨]
گر دلش دل نیست سنگ و روست ما دانیم و دوست

با نکو خواهان و بدگویان بگو از ما کمال
دوست با ما بد و گر[۹] نیکوست ما دانیم و دوست[۱۰]

---

۱) ل، د ـ گر گدازد گر نوازد جان بما؛ ب ـ بما ۲) د، ل، لن ـ گر ۳) س ـ بود ٤) ب، ل ـ ور ٥) ب ـ غم گر ٦) ل، د، تاش ـ تا کی این سخنها ۷) س ـ تا بکی گفتن که آن دلدار ۸) د، ل ـ یار ۹) ب ـ گر بدو؛ س ـ گر بد ار ۱۰) تاش ـ این بیت را ندارد

دور از خداست خواجه مگر بی ارادتست
خدمت نصیب بندهٔ صاحب سعادتست
از صدق[1] دم مزن چو نگشتی شهید عشق
دعوی این مقام درست از شهادتست
بشکن بت غرور که در دین عاشقان
یك بت که بشکنند به از صد عبادتست
زاهد نهد میان کلاه و عمامه فرق
مسکین هنوز در حجب رسم و عادتست
ناز طبیب دور ز حکمت بود کشید
مارا که از حبیب امید عیادتست
با جور مهر دل نشود منتهی[2] کمال
آنجا که منتهای کمال ارادتست
گو جور بیش کن بمحبّان خوش باز[3]
چندانکه جور پیش محبت[4] زیادتست

---

۱) ب ـ از عشق ۲) د ـ منتهی نشود مهر دل ۳) د ـ یار؟ س ـ خود که یار ٤) د ـ ارادت

دیده در عمری ز رویت[۱] با خیالـــی قانع است
عمر کان بگذشت بی روی تو عمری ضایع است[۲]
جان که رفت از پیش ما خواهد بآن لب باز[۳] گشت[٤]
چون باصل خویش هر چیزی که بینی راجـــع است
نقطهٔ خال و خطت آیات حسنند و جمـــــال
یك یك این[۵] آیات را آن[٦] روی زیبا جامع است
میشود هر روز طالع زان گریبان آفتـــــاب
بر بدن پیراهنت یارب چه صاحب طالـــع است
پیش مه رویان چو ابر ببحیا صد پــــــاره باد
هر رقیبی کز تماشا عاشقانرا مانـــــع است
هرکجا دل میرود در جست و جـــــوی دلبری
پیشرو اشکست آنجا آه و ناله تابـــع[۷] است

زآب چشمت گشت طوفان دگر واقع[۸] کمال
نیست اغراقی درین معنی بیان[۹] واقع است

---

۱) تاش ـ دیده در رویت بعمری ۲) د ـ این غزل را نـــدارد
۳) ب، ل ـ یار ٤) لن ـ گفت ۵) ب، تاش، س، ل ـ آن
٦) ب ـ آیاتها از ۷) ب ـ نافع ۸) س ـ دامع ۹) ب ـ بیانی

رخسار دلفروزت خـــــورشید بیـــزوالست
پیداست مه[1] که پنهان از شرم آن جمالست
آن رخ کشیده دامی[2] گرد قمر کـــه زلفست
وان لب[3] نهاده داغی بر جان ما که خالست
زینسان که چون میانت شد جسم ما[4] خیالی
اکنون امید وصلی ما را بآن[5] خیـــالست
چون زلف و عارض تو دور و[6] تسلسل آمد
آن هر دو گر به بینند اهل نظر محـــالست
درد و غمت نشاید بـــــر مـــا حرام کردن
کانعام پادشاهـــــــان درویش را حلالست
حدّ جواب سلطان نبود کمال مـــــــا را
در حضرت سلاطین رسم گدا ســــــؤالست[7]

نقشی[8] از آن جمالست در حسن مطلع مـــا[9]
خود مقطعش چه گویم در غایت کمـــالست

---

۱) ب، تاش ــ پیدا مکن ۲) ب، تاش ــ دوری ۳) تاش ــ رخ
٤) د، ل، تاش ــ چشم ما؛ ب ــ زلف را ۵) ب ــ بـــدان
٦) د، ل، تاش ــ (و) افتاده است ۷) س ــ این بیت را ندارد
۸) س ــ وصفی ۹) ل، لن، تاش، س، د ــ مطلـــــع شاه

روزگاریست که هیچت نظری با ما نیست
وین شب فرقت ما را سحری پیدا نیست[1]
با تو[2] سوز دل عشاق مگر در نگرفت
زانکه هیچت بجگر سوختگان پروا نیست
مفتی شرع که از روی تو منعم فرمود
غالب[3] آنست که در علم نظر دانا نیست
ای که گفتی هوس عشق برون کن ز دماغ
بچه کار آیدم آن سر که درو سودا نیست
بی تو گر هست[4] هنوز از اثر جان باقی
این[5] گناه از قبل بخت بدست از ما نیست
عقل دید آن قدو میگفت بآواز بلند
الحق انصاف که بالاتر از این[6] بالا نیست

پرده برگیر که بینند رخت امروز کمال
کو[7] چو کوته نظران منتظر فردا نیست

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ ما و ۳) د، س، لن ـ ظاهر
٤) ب، تاش ـ یکنفس هست ٥) ب، تاش، ل، لن ـ وین
٦) تاش ـ ازان ۷) ب، تاش، س، لن ـ که

روزی که بمن نــــاز و عتابت بحسابست
آن روز مرا روز حسابست[1] و عــــــذابست
گفتی پس فونی ز جفایت بکشــــم دست
فریاد من از دست تو باز این چه عتابست
خواهند شدن صید تــــو تا ماه ز[2] ماهی
کز عارض و زلف تو بسی شست در آبـــست
گرد لب و رخسار تو جان بر ســـر آتش
از ذوق نمك رقص کنان همچـــــو کبابست
من پند تو چون بشنوم ای شیخ که چون عود
گوشیم سوی مطرب و گوشی بـــــربابست
در مجلس و عظم بقدح بیش کشــــد دل
روزی که هوا سرد بـــود روز شـــرابست

از غمزه میندیش کمال و بکش آن زلف
گو مرغ ببر دام که صیاد بخـــوابست[3]

۱) تاش، لن ـ عتابست ۲) ب، تاش، س ـ تا بمهت صید بمه
۳) د ـ این بیت را ندارد

روی تــــو قبلهٔ مناجاتست
دیدنت احسن العبــــاداتست
آگه از راز[1] آن دهان و میان
عالم السرو الخفیـــاتست
مخلصانرا وصال تست خیـــال
مخلصـــی باعث خیـالاتست
بر بساط چمن بصد رخ گـــل
پیش نقش رخ تو رخ[2] ماتست
تو روانی بقد بلب[3] جانـــی
زندگی بیتو از محـــالاتست
گر بنازم کشی مکن تأخیـــر
که ز تأخیر بیـــم آفاتست

زنده تر شد ز کشتن تو کمال
عاشقانرا بسی کـــراماتست

۱) س ـ رمز ۲) س ـ شه ۳) س ـ بلب بقد

زاهدان کمتر شناسند آنچـــه ما را در سرست
فکر زاهد دیگر و سودای عـــاشق دیگرست
ناصحا دعوت مکن ما را بفردوس بریـــن
کاستان همت صاحبدلان زان بـــــر ترست
گر براند[1] از خانقاهم پیر خلوت باك نیست
دیگران را طاعت و مارا عنایت[2] رهبـــرست
می بروی گلرخان خوردن خوش است اما چه سود
کاین[3] سعادت زاهدان شهر مارا کمتـــرست
چون قلم انگشت بر حرفم منه صوفی کـــه من
خرقه کردم رهن مستان و سخن در دفتـــرست[4]
ما برندی بر مقام[5] قوب رفتیم و هنـــوز
همچنان پیر ملامتگوی ما بر[6] منبـــرست[7]

داشت آن سودا که در پایت سر[8] اندازد کمال
سر برفت و[9] همچنانش این تمنـــا در سرست

---

١) ب ـ برند ٢) ب ـ عبادت ٣) ب، تاش ـ این ٤) تاش ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تاش ـ در بساط ٦) ب ـ گـــر بپای ٧) د، تاش ـ بیت پس از بیت ٤ جـــای دارد ٨) ب، تاش ـ سر در پایت ٩) ب، ل، لن ـ سر نهـــاد و

ز عشقت بی کس و مسکینم ای دوست
اگر بیدل نیم بیدینم ای دوست[1]
مرا صد بار گفتی خواهمت کشت
بکش یك ره مکش چندینم ای دوست
تو دشمن دوستی من دوست دشمن
تو آنی در وفا من اینم ای دوست
گزین تر از همه رأی من اینست
که بر تو دیگری نگزینم ای دوست
چو شمعم گفته ای بنشین برآتش
ز جان برخیزم و بنشینم ای دوست
به تبهای[2] غمت پروانه سان سوخت
مگس را بال بر[3] بالینم ای دوست

کمال از ضعف شد هیچ و تو هیچش
نمی بینی[4] چنین می بینم ای دوست

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش، لن ـ بشبهای
۳) د، تاش ـ بال و پر ٤) ب، تاش ـ نمیپرسی

ز کوی تــــو فردوس اعلی دریست
نثار در تست هرجــــا سـریست
تــو رضوان نوشین لبی و شــراب
ز دست تو هر قطره‌ٔ کـوثـریست
تــو از رحمتی آیت و بند زلــف
ز طاوس بر روی آیت پــــریست[1]
مرو همچو بینائی از پیش چشــم[2]
درین[3] گوشه بنشین که خوش منظریست
ز دودم[4] بپرهیز کز سوز عشـــق
بهر عضو من آتش دیگــــر یست
کجا ملك حسن تــو یابد شکســت
که هر سو ز دلها ترا لشکــریست[5]

عجب آتش است آتش دل کمــال
که دوزخ ازین شعله خاکستــریست

---

۱) س ـ این بیت را ندارد ۲) د ـ مصراع را باین شکل میاورد:
مشو دور از چشم روشن چو نور ۳) د، ل، س ـ دران ٤) س ـ
دردم ٥) د ـ این بیت را ندارد

زلف تو از غالیه[1] مشکین ترست
اشك من از لعل تــو رنگین ترست
از شکر انگور سمرقندیـــــان
سیب زنخدان تو شیریـــــن[2] ترست
داد ز دستت که ز ترکان دشت[3]
چشم جفا کیش تو بیدیـــن ترست[4]
گر بمساکین نـــظـــری میکنی
بر دل من، کز همه مسکیـــن ترست
نسبت خارا نکنم[5] بـــا دلت
چون دل بیرحم تو سنگیـــن ترست
گر بسر غمزدگان میـــــــروی
خاطر من از همه غمگیـــن ترست

گر چه لبت خشك شد از غم کمال
چهره‌ات از دیدهٔ خونین تـــرست

---

۱) ب، تاش ـ از خال تو ۲) ب ـ نوشین ۳) ب ـ که چـــو ترکان مست؛ س ـ شهر ٤) س ـ این بیت را ندارد ٥) ب، ل، تاش ـ چه کنم

۱۶۸

زلف کمند افکنت اقلیم جـان گرفت
بـــا این کمند روی زمین میتوان گـرفت
ترکان چه سان به تیغ بگیرند ملک‌را[۱]
چشمت بغمزه ملك دل ما چنان گـــــرفت
خوبان همه ز شرم گرفتند روی خویش
پیش تو از نخست مه آسمان گـــــرفت
ای دل مترس[۲] ازانکه نگردی شکار یار
انك[۳] ز غمزه تیر و ز ابرو کمان گـرفت
سر پیش او نهادم و نگرفت آن[٤] بهیچ
جان عزیز چون بنهادم[٥] روان گـــــرفت
از لاغری گرفت بیك تك شبم[٦] رقیـــب
خندید یار و گفت که سگ استخوان گرفت

در باب عاشقی است حدیثی بـــزر[۷] کمال
هر نقش کز رخ تو بر آن آستان گــرفت

۱) د، لن ـ که گیرند ملك‌ها؛ل ـ کــه گیرند مملکت ۲) س ـ مپرس ۳) ب، تاش ـ آنکو؛ س ـ اپنك ٤) ب، س ـ او ٥) س ـ بسپرم ٦) ب ـ سگ؛ تاش ـ سگم ۷) د ـ برو؛ لن ـ بـــــدر

زلف معشوق سرکش افتــــادست
عاشقان را بآن خوش افتادست
میکشم دامنش اگر چــه بلاست
عاشق او بلاکش افتــــادست
دل بفکر[۱] رخ دل فــــروزان
چون کبابی بر آتش افتادست
دیده را از نظاره سیری نیست
لوح خوبی منقش افتــــادست
زلفت از باد[۲] و رشتهٔ جــانم
از هوا[۳] در کشاکش افتــــادست
نقش زلف تو راست نتوان خواند
که سوادی مشوش افتــــادست[٤]

آدمیّت مــجو ز یــــار کمال
کان جفا جو پریوش افتــــادست

۱) ب ـ بعشق ۲) د ـ تاب ۳) د ـ صبا ٤) س، ل، لن ـ بیت پس از بیت ٤ جای‌دارد؛ د ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد

ساقی لب تو این کرم از من دریغ داشت
میها که داشت یك دو دم از من دریغ داشت[1]
بنمود صد کرم بحریفان هزار حیف[2]
بوسی دو نیز بر قدم از من دریغ داشت
دی گفتمش بگز لب خود یا بمن بده
آن نقل هم ز خویش و هم از من دریغ داشت
من مومم و نگین جم آن لب غریب نیست
گر خاتم و[3] نگین جم از من دریغ داشت
پشت دلم چو طاق دو ابروش خم گرفت
زین غم که زلف خم بخم از من دریغ داشت
ای نامه بر بیار تو باری سلام خشك
گر یار رشحهٔ قلم از من دریغ داشت

بر در نخواست تا شنود آه کس کمال
بانگ کبوتر حرم از من دریغ داشت

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ چند
۳) ب ـ کز خاتم آن

سر زلف تو دزد دلهای مـــاست
گر آویزی او را ز گردن[1] رواست[2]
ببالای لب[3] نـقطهء خال تـــو
خطا نیست آن نکته مشك خطاست
صفا هاست با آن دورخ دیده را
غباری اگر هست از آن خاك پاست
بدور تو صوفی قبا پـــوش شد
که از دست[4] تو پیرهنها قباست
ز من[5] گفتهء صبر کن نیم دم
از آن روی چندین صبوری کراست
جدا میکند فرقتت جان ز تـــن
قوایم ز دل نیز[6] این خود جداست

کجا شد دلت باز گفتی کمـــال
تو خود نیك دانی مرا دل کجاست

---

۱) تاش ـ از گردن اورا ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تاش ـ خط ٤) ب، تاش ـ جور ٥) ب ـ بمن ٦) ب، تاش ـ نیست

سرو پیش قد بالای تـــو دیدم پستست
عقد زلف تو بانگشت گرفتـــم شستست
عندلیبی که قدت دید و سر سرو گـــزید
ساخت[1] در راست نوا لیك مقامش پستست
گرد تو صف زده خوبان[2] کمر بسته چو نی
گوئی از هر طرفی گرد شکر نـــی بستست
زآستین ساعد سیمین بمـحبان بنمـــای
تا بدانند که نازك بدنی زیـــن دستست
زلف تا کی کشی از گوش و کشانی در خاك
مالش چشم دهی به که سیه دل مـــستست
گفتمش بوس تو باید[3] ز دهان تـــو مرا
گفت بیچاره ترا هیـــچ نمـــی بایستست

دست بردار[4] وصالش بدعا خواه کمـال
زانکه دایم بدعا کار تو بالا دستست

۱) د ـ کرد ۲) تاش، س ـ خوبان و ۳) ب، تاش ـ خـــواهم
٤) د، لن، س ـ برگیـــــر

سرو قدّت روان لبت جـــانست
جان من ایـــن روان مـــن آنست
حلقه حلقه اگر[۱] نه مست[۲] تو انـد
در گوش تو از چـــه غـلطانست[۳]
یاد گارم ز تیر غمـــــزه‌ٔ تو
بر دل خسته داغ[٤] پیکـــانست
دیده در علم دیده[٥] دریائیـــست
این معانی نه حـد بـــارانست
گفتمش مرغ زیرکست دلـــم
گفت صیاد نیـــز پـــردانست
گفتم این[٦] میم و هاست[٧] روی بتافت[٨]
بنگریـــدش که چون ســخن دانست
عشق ما[٩] بر خـطـت که نیست هنوز
سوز پیدا و دود[۱۰] پنهـــانست[۱۱]

ختم شد بـــر کمال لـطـف سخن
هـرچـه بعد از کمال نـقـصانست

---

۱) س، لن ـ در حلقه‌گر ۲) لن ـ چشم ۳) د، تاش ـ ایـــن بیت را ندارد ٤) تاش ـ تیر ٥) تب ـ گریه ٦) د، ل، س ـ آن ۷) د ـ هیست ۸) تاش ـ میم یا دهان شماست ۹) د ـ من ۱۰) د ـ درد ۱۱) ل، س ـ این بیت را ندارد؛ د ـ بیت پس از بیت ۲ جای‌دارد؛ تاش ـ بیت پس از بیت ٥ جای‌دارد

سرو ما را قد و بالائی خوش است
دیدن آن گل[1] تماشائی خوش است[2]
تا رخش بینیم گو بالا نمای
زانکه مه دیدن ببالائی[3] خوش است
از سر ما پای او شد کوفته
کوفتن صوفی چنین پائی خوش است
سوی لب چشمش اشارت میکند
کانچه بادامیست[4] حلوائی خوش است
از سر سودائیان خالی مباد
سایهٔ زلفش که سودائی خوش است
کشتن ما گر چه اورا آرزوست
آرزوی او تمنائی خوش است

گر رود سر هم مرو از جا کمال
پای بر جائی چنین جائی[5] خوش است[6]

۱) لن ـ دیدن رویش ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ل ـ ز بالائی ٤) ب ـ بادامست ٥) ب ـ زانکه میدانی که دل‌جائی ٦) تاش ـ تو خود نیك دانی مرا دل‌خوش است

سروی ز باغ حسن بلطف قدت نخاست
زان بر ترست قد تو کاید بشرح راست[۱]
جان بلب رسیدهٔ مـــا را ببوسه‌ای
دریاب کز دهان تو در معرض فنـاست
تا از لبت وظیفهٔ دشنام کـــرده‌ای
دایم دعای دولت تو بر زبان مـــاست
سر رشتهٔ قرارشد از دست و همچنان
انگشت پیچ چون سخن زلف[۲] دلرباست[۳]
ما را ز روی خوب مکن منع ای فقیه
کین فسق در شریعت اهل نظر رواست

گر شیوهٔ کمال بپرسد کسی ز تــو[٤]
گو صوفی ایست رند و ولی آشنا[٥] نماست

---

۱) ب، تاش، د، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ پیچ ما سخن لطف ۳) تب ـ میافزاید :
آنجا که صادقان ز عقیدت نفس زننـد
از ما سر ارادت و از دوست خاك پاست
٤) تب ـ بگوی ٥) تب ـ پارسا

سری که پیش تو بر آستان خدمت نیست
سریست آن که سزاوار تاج عــزت نیست[1]
بجدّ و جهد میسر کجا شود وصـــلت
که قـرب پادشهان جز بسعی دولـــت نیست
ز قامت تو بطوبی کشد دل[2] زاهـــید
کسی[3] که عشق ندارد بلند همّـت نیست
کدام کشتهٔ عشقست از تو رفته بخاك
که جان غرقه بـخـونش غریق رحمت[4] نیست
بـچـشم اهل نظر کم بود ز پروانـــه
دلی که سوختهٔ آتش مـحـبت نیـــست
ز اشك[5] نا شده رنگین مناز[6] با رخ زرد
زری که سرخ نباشد چنان[7] بقیمت نیست

کمال طالب دردی بغصّه شاکـــــر باش[8]
که جز بشکر کسی را مزید نعمت نیست

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ همی کشد ۳) د ـ دلی
٤) د ـ نعمت ٥) تاش ـ ز چشم ٦) تاش ـ مباد ۷) ب ـ بـــود
آنچنان ۸) ب، تاش ـ شاد مباش

سگ کویش بمن دربند یـــــاریست
عزیزی را سر و سودای خـــواریست[۱]
مرا هست از سگش هم چشم یــاری
گدا را آرزوی شهر یـــــــاریست
چو آید در حریم دل خیـــــالش
بران در کار دیده پـــــرده داریست[۲]
لبش خواهم سپرد اکنون بدنـــــدان
که راه و رسم[۳] عاشق جان سپاریست
بپای سرو و گل از لـــطـــف سیرت[۴]
هنوز آب روان در شـــــــرمساریست
اگر صد پیرهن در گل بپـــــوشند[۵]
بدور روی تو از حسن عـــــــاریست

کمال ار سر در آرد با تو آن زلف[۶]
مخور بازی که آن از[۷] شانه کـاریست[۸]

---

۱) س، لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ بران کار دو دیـــده برد باریست؛ تاش ـ برد باریست ۳) ب، تاش ـ که رسم و راه ٤) ب، تاش ـ شیرین ۵) تاش ـ بپوشید ۶) ل، د ـ با تـــو زلفش ۷) ب، تاش ـ بخود ناری که آن خود ۸) تب ـ آن خـــود سازگاریست

سؤال بوس که کردم مرا جواب فرست
اگر شکر نفرستی ز لب[1] عتاب[2] فرست
پیام ده بمن از لب که سوخت تشنه[3] دلم
کباب هست مرا وعدهٔ شراب فرست
بروز هجر ز عارض بما[4] سلام رسان
به تشنگان قیامت ز روضه آب فرست
چو دورم از تو رقیبی فرست قاصد من
گناهکار چنین را چنان[5] عذاب فرست
اگر زکات گدایان حسن[6] بخش کنی[7]
نخست با مه و آنگه[8] بآفتاب فرست
روایح خوش صد نافه تا بباد رود
نسیم زلف[9] معطر بمشك ناب فرست[10]

صداع شد سگ او را[11] ز نالهٔ تو کمال
بدفع درد سر از دیده‌اش[12] گلاب فرست

۱) ب، تاش ـ مرا ۲) د ـ مرا جواب ۳) ل ـ خسته؛ ب، تاش ـ گشته ٤) ب، تاش، لن ـ مرا؛ س ـ بمن ۵) د ـ (چنان) افتاده است ٦) ب ـ عشق ۷) د، ل، س ـ حسن بفرستی ۸) س ـ نخست‌تر بمن آنگه؛ د ـ نخست‌تر بمه آنگه ۹) ل ـ وصل ۱۰) س ـ این بیت را ندارد ۱۱) د ـ کو را ۱۲) ب، تاش ـ دیده این؛ س ـ دیده‌ات

شوخ چشمی خان و مان ما بیغما برد و رفت
دید عقل و دل بر ما هر دو یکجا[1] برد و رفت[2]
بر سر ما خاکیان از غیب آمد ناگهی
همچو جان تنها و[3] هوش از جمله تنها[4] برد و رفت
خواستم زلفش گرفتن از سر دیوانگی
او ز ما دیوانه تر رنجیر در[5] پا برد و رفت
در درون آمد خیال روی او شد عقل و هوش
بود دزدی با چراغ انواع کالا برد و رفت
مردم نظارگی را[6] اشکم از هرسو ربود
هرچه میدیدم بساحل موج دریا برد و رفت
عاشقی روزی بصف واعظ ما پا نهاد
یك بیك انگشتهای پاش سر ما برد و رفت

تا فشاند بر قد و بالاش نقد خود کمال
جان علوی را ز پستی سوی بالا برد و رفت

---

۱) د، س ـ دید عقلی و دلی هر دو بیکجا ۲) لن ـ این غزل را ندارد ۳) د، س ـ پنهان ٤) س ـ پنهان ٥) د ـ بر
٦) س ـ نظاره‌گر

شهید تیغ عشق ار[۱] بی گناهست
بجنت جای ما[۲] در پیشگاهست
ز عشق امروز هر کو[۳] سرخ رو نیست[٤]
بمحشر نامه اش فردا سیاهست
محب را روز محشر روز هجراست
که هر عضویش بر دردی گواهست
شب ما کی[٥] شود روشن بصد ماه
شب عاشق سیاه از دود آهست
بروی زرد هر گردی ازین راه
که میبینی نشان مرد راهست
خیال خاك پای او گدا را
اگر در سر بود صاحب کلاهست

کمال از پادشه[٦] دارد فراغت
بوقت خویش اوهم پادشاهست

۱) د، لن ـ شهید عشق اگر چه ۲) د، س ـ او ۳) د ـ آنکو
٤) تاش ـ رویست ٥) ب ـ گر ٦) د، س ـ پادشا

۱۸۱

صوفی که ز چشم تو برد جان بسلامت
سر بر نکند تا بقیامت ز غرامت
امروز گر آن لب نگزد[1] زاهد خود کام
بسیار بدندان گزد انگشت[2] ندامت
در دیده خیال قد تو[3] روز جدائی
چون سایهٔ طوبیست بگرمای قیامت
گر زلف کجت بیند امام از خم محراب
جز سورهٔ و اللیل نخواند بامامت
دی دید[4] قیام تو مؤذن بنمازی[5]
قد قامت او برد زیاد آن قد و قامت
ما از پس صد پرده تماشای تو کردیم
صاحب نظری هست[6] ز انواع کرامت

برخیز کمال از سر ناموس که رندان
کردند اقامت بسر کوی ملامت

---

۱) ل ـ نمکد ۲) ل ـ بسیار بخاید سر انگشت ۳) د، ل، تاش ـ س ـ او ۴) ب ـ ای دیده ۵) س ـ بصلاتی ۶) تاش ـ بود

طبع لطیف داند لطف لب و دهـــانت
فکر دقیق یابد سر رشتهٔ میــــــــانت
دی میشدی خرامان چون سرو و عقل میگفت[۱]
"خوش میروی به تنها تنها فــــدای جانت"[۲]
دانی چرا رقیبت کرد از در تـــو دورم[۳]
نگذاشت تا نشیند گردی بــــر آستـــانت
دل تیر غمزه‌ات را[٤] گرجان سپر نســـازد
آن به که گوشه گیرد ز ابروی چون کمـانت[٥]
پیراهن صبوری کردیـــــم پاره پاره[٦]
تا دیده‌ایم چون گل در[۷] دست این و آنـــت
لطف[۸] صبا شنیدم با دست با نسیمـــت
آب حیات دیدم هـیـچـست بــــا دهـــانت

در پایهٔ سلاطین بـاشد کمال مسکیـــن
گر بشمرند او را از خیل بندگـــــانت

---

۱) ب، تاش ـ سرو چمن همیگفت ۲) مصراع از سعدی اســــت
۳) ب ـ توام دور ٤) ب، تاش ـ دل پیش غمزهٔ تو ٥) د، ل ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٦) س ـ هر دم ۷) س ـ بـــــر
۸) س ـ باد

عـارف پنهان ز پیدا خـوشتراست
گنج را[۱] گنـجـینه مأوا[۲] خوشتر است[۳]
عالم آزادگی خوش عالمـی است
ای دل آنجا رو که آنـجا خوشتر است
اندرین پستی دلت نگرفت هیـچ
عزم بالا کن که بالا خـوشتر است
عاشقان را دل بـوحـدت میکشد
مرغ آبی را بدریـا خـوشتر است[٤]
خواجه انکار قیامت میکنـد
زانکه امروزش ز فردا خوشتـر است

یك نـظر قانع[٥] شو از عالـم کمال
نـخل مومین[٦] را تماشا خوشتر است

---

۱) ب ـ گنج این ۲) ب ـ مارا ۳) س ـ این غزل را ندارد
٤) ب، تاش ـ این بیت را ندارد ٥) ب ـ فـارغ ٦) ل ـ
مومی؛ ب ـ مؤمن

عاشقم بر دلبری با کس[۱] چرا گویم[۲] که کیست
تو که‌ای باری رقیبا تا ترا گویم که کیست[۳]
آنکه هوشم برد از تن نکهت پیراهنش
گر بیاید باز با باد[٤] صبا گویم که کیست
چون ز روی خوب منعم میکنید ای[٥] زاهدان
قبله و[۶] محراب خود کی با شما گویم که کیست
عاشق خود را چرا هر بار گوئی بیوفا
گر نرنجد خاطر تو[۷] بیوفا گویم که کیست
در میان دلربایان از[۹] بتان شوخ چشم
گر نگیری خشم[۱۰] شوخ دلربا[۱۱] گویم که کیست
عاشق من کیست گوئی تا بریزم خون او
جانب من حمله کن شمشیر تا گویم که کیست

گویدم هردم رقیبت کز گدایانی کمال
گر سگی و جنگ بگذارد[۱۲] گدا گویم که کیست

۱) ل ــ با تو ۲) تاش ــ نمیگویم ۳) س ــ این غزل را ندارد
٤) ب، تاش ــ گر بیارد بوی او باد ٥) ل ــ میکنند ای
۶) ب ــ (و) افتاده است ۷) ب، تاش، ل ــ آن ۸) ل ــ بیت
٤ و ٥ را ندارد ۹) ب، تاش ــ بیوفایان و ۱۰) ب، ل ــ چشم
۱۱) ب، تاش ــ بیوفا ۱۲) تاش ــ گر سگی وصل تو نگذارد؛ ب ــ
گر سگ وصل تو بگذارد

عاشقم بر تـــو ز عاشق کشتنت
دوست کش تـا دوست تر دارم منت[1]
سر طـلـب از من که آیم در نظر
بـر سر آن هم دو چشـم روشنت
گر دهی خون شکاری غمـــزه را
مـــن شکار غمزهٔ صیـد افکنت
ماه دزدی میکند خوبـــی ز تـــو
زان در آید هر شبـــی از روزنت
دیده ای داریم بر روی تـو پاك
پاکتر از دیدهٔ مـــا دامنت
آستین گر ساعدت[2] پوشد ز مـــا
خون مـــا در گردن پیـــراهنت

میرود زلـف تو در خـــون کمـال
خـون ناحق میکند در گـــردنـت

۱) س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ آستینت ساعد ار

عاشقان دردش طلب دایم مرا همـــدرد کیست
آنکه دارد در غم او جـــان غم پـــرورد کیست[۱]
ای که گرم و سرد عالم هر دو نیکو دیده ای
گو یکی چون مـــــن باشك گرم و آه سرد کیست
عاشق یکرنگ خواهی جوی در ما خـــاکیـــان
کز میان با چهره‌ٔ پر گرد و روی زرد کیست
سیل اشکم برد یك شب بر درش خندید و گفت
پیش ما این شخص آب آورد و لای آورد کیست
گر نرنجیدی[۲] ز ما آن غمزه میکردیم غمـــــز
کان که بی موجب دل از[۳] اهل نظـــر آزرد کیست
بر درت جز چشم بیدار و دل جان سیر مـــن
عاشقی کو در نیارد سر ز خواب و خورد کیست

درد و غم بفرست با یاران نخستین با کمال
تا شود معلوم کز عشاق کویت[٤] مـرد کیســـت

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ برنجیدی
۳) تب ـ د ل اهل ٤) تب ـ دردت

۱۸۷

عاشق بیدرد را بـــر در[۱] او بار نیست
محرم این بارگاه جـــز دل افگار نیست[۲]
هـست من خسته را پیش تو مردن هوس
جـــز هـوس زیستن[۳] در سر بیمـــار نیست
دل بـجـز انکار زهـد کار ندارد دگـــر
کار تو داری دلا چون به ازین کار نیست
عـقـل نیارد نهاد بـــر من بیدل سپاس[۴]
بر سر آزادگان منت دستـــــار نیست
قیمت من کرد یار گفت نیرزد[۵] بهیـــچ
بهتر ازین بنده را هـیچ خریدار نیست
منتـظر روی حور[۶] ماند ز روی تـــو دور
دیدهٔ خالی ز نور[۷] در خور دیدار نیست

گر چه خوش آید[۸] بـچـشـم گلشن جنّت کمال
در نـظر ما به از خاك در یـــار نیست[۹]

---

۱) ب ـ دل ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب، تاش ـ چـــون هوس زندگی ٤) تاش ـ اساس ٥) د ـ نیرزی ٦) تاش ـ خـــود ۷) ب، تاش، لن ـ ز تو ۸) ب ـ آمد ۹) تاش ـ این بیت را ندارد

عجب آن دلبر جادو کجا رفت
ازین سو دل ربود[1] آن سو کجا رفت[2]
امید از ما سگان[3] کو چو آهو
نیابد کس، پیش آه او[4] کجا رفت
بره گوئی بگنجی مار[5] رفتست
چنین در پاکشان گیسو کجا رفت
دل و عقلت نبردم[6] گوید و جان
بلی هست این یکی آن دو کجا رفت
رقیبا آدمیت یار پرسیست[7]
بپرسید آن پری رخ کو[8] کجا رفت
نهاده در کمان تیر از پی صید[9]
بآن چشم و بآن[10] ابرو کجا رفت[11]

کمال از غم چو زلفش سر بزانوست
رفیق و یار و هم زانو کجا رفت

---

۱) ل ـ سو راه بود ۲) س ـ این غزل را ندارد ۳) ب ـ امید از ناکسانی ٤) ب ـ آهو ۵) ب، تاش ـ باز ٦) ب ـ ببردم ۷) ب، تاش ـ باز بستست ۸) ب ـ او ۹) د ـ کمان ابروان تیر ۱۰) ب ـ چشمان و آن ۱۱) د، ل، لن ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد

عشق از نام و از نشان یکتـــاست
بی نشانی نشان مـــــــرد خداست[1]
هـــر کـــرا از مقام بــــــی رنگی
هـــست رنگـــــی ز رنگ او پیــداست
خلعت عشق نیست لایق عـــقــــل
کاین قبا بـــــر قد دل آمـد راست
دل و جان خود کدام و عقـل چه چیز
عشق را دل کــجا و صـــبر کـــجاست
گر زدی جــز بیاد او نفســــــی
آن نفس نیست بلکه بـــاد هـــواست
هر که در زیر پای مردان رفـــــت
از همـــه دست او بــــــالاست

۱) ب، د، ل، تاش، لن، تب ـ این غزل را ندارد

عشق ورزیــدن بجان نازنینان نــــازکست
خاصــه این بیچاره را خود که جانان نازکست[1]
ناز کیها مینماید آن میان یعنی بمــــن
زندگانی خواهــــی ار کردن بدینسان نـازکست
یکدمی بگذر ز عین مردمــــــی بر چشم من
زانکه بر آب روان سرو خرامان نــــازکست
گل ندارد پیش سرو سیم بر هم نازکــــی
گو چه میگویند گل‌را کز گیاهــــان[2] نازکست

رسم خوبان جهـــــان عاشق کشی باشد کمال
کار هر مسکین که عاشق شد بر ایشان نازکست

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل‌را ندارد ۲) تب ـ کز گلستان

عشق آئین پارسایـــان نیست
سلطنت رسم بینوایـــان نیست[1]
می بصوفی مده که آن صافـــی
در خور حال بی صفایـــان نیست
مگر آن دل که بر قرار خودست
واقف از حال بیقراران نـــیست
یار بیگانه شد چنان امـــروز
کش دگر یاد آشنایان نـــیست
آنکه مشغول نعمت و نـــازست
هـیچش اندوه بینوایان نیـــست
دولت وصل خواستم گفتنـــد
سلطنت در خور گدایان نـــیست

رهـبران چون کمال ایـــن ره را[2]
سالها رفتـه اند و پایان نیست

---

۱) ب ـ ل، لن، تاش، د ـ این غزل را ندارد؛ تب ـ مصراع را باین شکل میاورد: بیخودی رسم خود نمایان نیست ۲) ب ـ رهبری جو کمال کاین ره را

عشق تـــو و توبـه آبگینه و سنگست
نام نکو در ره تـــو موجب ننگست[1]

تا بمنت[2] الفتست[3] از همـــه دورم
تا بتوام آشتیست با همـــه جنگست

بانگ سگش[4] میرسد ز گوشهٔ آن بـــام[5]
مطرب مجلس چه جـای نغمـــهٔ چنگست[6]

سرخی اشکم چو دید و زردی رخســـار
گفت که در عشق مـــا هنوز دو رنگست

تیره چه باشم چو زلف او دهمت دست
کان نفسم دامن مـــــراد بـچنگست[7]

از خط رخسار یار چهـــــرهٔ مقصود
دیر تـــوان دید چون بر آئینه زنگست

---

۱) ب ـ این غزل را ندارد ۲) ل، تاش ـ تا بتوام ۳) د ـ الفتیست ٤) تاش، لن ـ سگی ٥) س ـ ز گوشهٔ بامـــــم
٦) د ـ بیت را میافزاید:
گوش کـجا میکند فسانـــهٔ واعـظ
مست که چون عود گوشهاش بچنگست
۷) ل، تاش ـ این بیت را ندارد؛ د ـ بیت را باین شکل میاورد:
بخت و سعادت زند بدامـــن او چنگ
دامن آن زلف هر کرا که بچنگســـت

مقصد ارباب جهد بی‌خطری[1] نیست
کام دل طالبان[2] بکام نهنگست[3]

در صفت[4] زلف او کمال چه پیچی
وصف دهانش بکن[5] که قافیه تنگست

---

۱) تاش ـ جهد عشق بیخبری ۲) س ـ طالب جانرا قدم ۳) د ـ این بیت را ندارد ۴) ل، د ـ در سخن ۵) د، س ـ مکن

عشق تو سراسر همه سوز و همه دردست
وین شیوه باندازهٔ مردیست که مردست
آنکس که درین صرف نکردست همه عمر
بیچاره ندانم که همه عمر چه کردست
زاهد چه عجب گر کند از عشق تو پرهیز
کس لذت این باده چه داند که نخوردست
عاشق که نه گرمست چو شمع از سر سوزی[1]
گر آتش محض است بجان تو که سردست
اشکی که بود سرخ چو[2] رخسار تو داریم
ما را ز تو تشریف نه تنها رخ زردست
بس شب که[3] بر آن در من خاکی ز ضعیفی
بنشستم و پنداشت رقیب تو که گردست

گر هست کمال از دو جهان فرد عجب نیست
این نیز کمالیست که آزاده و فردست[4]

---

۱) س ـ گرمست مگویش سخن عشق ۲) ل، تاش ـ ز ۳) تاش، ل، لن ـ دوشینه ۴) ترتیب بیتها : تاش ـ ۲، ۶، ٤، ۳، ۵، ۷؛ س ـ ۱، ۳، ۲، ۶، ۵، ٤، ۷؛ ل ـ ۲، ٤، ۳، ۵، ۶، ۷

عشق در طینت دلها نمکست
شور[١] عاشق[٢] ز سما تا سمکست
بر پر از عشق ببال ملکی
که اولی اجنحه وصف ملکست
نقد قلب و سره عالم را
عشق صراف و محبت محکست
زاهد حاسد[٣] ازین راه بروب
که حسد در ره پاکان خسکست
سر بلندی طلبی[٤] عشق گزین
عیسی از عشق ببام فلکست[٥]
عشق در عید و مه[٦] روزه هنوز[٧]
رمضانست و دران[٨] نیز شکست

هفت بیت تو درین گفته[٩] کمال
هریك از معنی هر[١٠] هفت یکست[١١]

---

١) ب، س، لن ــ سوز ٢) ب ــ دلها ٣) ب ــ حسد ای زاهد
٤) ب، تاش ــ همه از ٥) د، س ــ بیت پس از بیت ٣ جای
دارد ٦) س ــ با عید مه ٧) د ــ مه زهد کمال؛ لن ــ مه زهد
هنوز ٨) ب ــ درو ٩) س ــ نکته ١٠) ل، س ــ یك ١١) د ــ این
بیت را ندارد

علم و تقوی سر بسر دعویست معنی دیگرست
مرد معنی دیگر و میدان دعوی دیگرست[۱]
عاشق ار آمد بکویش دینی و عقبی[۲] نخواست
جانب طور آمدن مقصود موسی دیگرست
حسن مه رویان چه میماند بروی یار من[۳]
پرتو مه دیگر و نور تجلی دیگرست
از درش تا روضه فرق است از زمین تا آسمان
خاك این کو[٤] دیگر و فردوس اعلی دیگرست
گر چه پرهیز از بهشت و حور هست از شرع دور
در روایت دیدم این فتویست تقوی دیگرست[٥]
چشم بر فردا منه چون زاهدان[٦] دیدار را
بر گشا امروز چشمی کار اعمی دیگرست

گر دلت بشکست دلبر مستی افزون کن کمال
کز[۷] شکست جام مجنون قصد لیلی دیگرست

---

۱) ب ـ این غزل را ندارد ۲) لن ـ جنّت و دینی ۳) ل، تاش، س ـ ما ٤) ت، لن ـ در ٥) تاش ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد ٦) س ـ دیگران ۷) د ـ از

عمریست که با او دل مسکین نگرانست
ما در غم و او شادی جان دگرانست[۱]
ای باد مبر خاک کف پاش بهر سو
کان روشنی دیدهٔ صاحب نظرانست
تا بلبل و گل یافته بویت بگلستان[۲]
این[۳] نعره زنان از غم و آن[٤] جامه درانست
گر بر دل مجروح رسد تیر تو سهل است
این هم گذرد چون همه چیزی گذرانست
داغت نتوان گفت که برسینه عذابست
بارت نتوان گفت[٥] که بر[٦] دیده گرانست
هم عمر بآخر شد[۷] و هم قصه بپایان
این راه[۸] طلب را نه کنار و نه کرانست[۹]

گر ریختن خون کمالست مرادت
ما نیز برآینم که تیغ تو[۱۰] برانست[۱۱]

---

۱) ب ـ این غزل را ندارد؛ د، س، لن ـ عمریست ز ما رفته ولی باد گرانست ۲) تاش، ل، س ـ تا بلبل و گل رمزی ازان حسن شنیدند ۳) ل ـ آن ٤) ل ـ این ٥) س ـ دید ٦) تاش ـ در ۷) ل ـ بپایان شد ۸) س ـ وین بحر ۹) تاش ـ این بیت را ندارد ۱۰) س ـ سهلست بران باش که او نیز ۱۱) ل، لن ـ بیت پس از بیت ٥ جای دارد

عهـــد تو سست و وعهده ها خامست
چشم شوخت میانـــــه بادام اســـت[۱]
غمزه ات زخمه زلف و خالت عـــود
خون عـــاشق می و لبت جام است
زلف تو بهر صید از چپ و راست
چشمهـــا برگشاده[۲] چون دام اســـت
جای دلهای نازکست آن زلـــــف
بهترین آبگینه در شـــام اســت
آنکه گوینـــد گم روست پــری[۳]
پیش روی تـــو نقش حمـــام اســت
آنـــچه[۴] ضایع شود بمـــا ز لبـــت[۵]
بر رخ آب دهان و[۶] دشنام اســـت

آمدی خیز و ریز خون کمـــــال
بعد تشریـــــف رسم انعـــام است

---

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ چشمها برکشید ؛ س ـ حلقه‌ها را گشاده ۳) بـ بمی ؛ تاش ـ بلی ؛ س ـ آنکه گوینـــد مهر گم روست پری ٤) تاش ـ وانچه ٥) تاش ـ ز ما بلبـــت ؛ ب ـ ز ما و لبت ٦) ب ـ بر رخت آن دعا و ؛ تاش ـ بـر رخ آن دعا و

عید شد خواهیم دیدن ماه یعنی روی دوست
روزه داران ماه نو بینند و ما ابروی دوست
دیده ها از بامها[1] در جست و جوی ماه نو[2]
عاشقان از پستی و بالا بجست و جوی دوست
لیلة القدری که در وی بود حلقه حلقه روح[3]
یافتم آنها همه در حلقه های موی دوست
پیش رویش خواست خلقی سوخت عید از[4] آفتاب
کرد دفع پرتو آن سایهٔ گیسوی دوست
ماد پیماید علم در عید ها پیش کسان[5]
زانکه[6] خود را برکشد با قامت دلجوی دوست
عید اگر بازی کند چوگان و گوها بشکند
باز بتراشم من سرباز از سر گوی[7] دوست

تا نماز عید نگذاری[8] مرو زین در کمال
عید گاه عاشقان چون نیست الّا کوی دوست

---

۱) س ـ بر بام و در ۲) د، ل، س ـ عید ۳) س ـ وی حلقه حلقه بود ٤) ب ـ در عید ٥) د، س ـ پیش کسان در عید ها ٦) د، ب، تاش ـ آنکه ۷) س ـ بتراشم بجان باز از سر خود گوی؛ ب، تاش ـ باز بتراشم من از سر گوی ۸) ب، ل، د، س ـ دریابی

غارت چشم تو ما را مفلس و بیچاره ساخت
مؤمنانرا کافری از خان و مان آواره ساخت[۱]
از لب شیرین تراش بوس کردی کوه کن
گر توانستی دل بی رحم او را چاره[۲] ساخت
هرچه خورد آن نوش لب خون دل فرهاد بود
حوض شیرش[۳] چون ز چشم خون فشان فواره ساخت
واعظ[٤] گریان چه میسازند مردم منبرت
طفلی و در گریه میباید ترا گهواره ساخت
صوفیانرا زد بمحراب آتش و پشمینه سوخت
آنکه آن طاق[٥] دو ابروبست و آن رخساره ساخت
از تماشای تو بی معنیست منع عاشقان
چون مصور صورت خوب از پی نظاره ساخت

شد حمایل یکشبی در گردنش دست کمال
آن حمایل را ز غیرت خواستم سی پاره ساخت

---

۱) د، تاش ، س، ل ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ خاره ؛ تب ـ از خاره ۳) ب ـ شیرین ٤) لن ـ واعظا ٥) د ـ آنکه طاق آن

۲۰۰

غم عشق را هیـــــچ تدبیر نیست
بـجـز وصل و آن[۱] جـز بـتـقـدیر نیست[۲]
بقتل مـحـبان قـضا مانع اسـت
وگر نـه ز مـحـبوب تـقـصیر نیـسـت
گرفتم[۳] که بر دل زدی[٤] نـــاوکم
دریغیت هیـچ آخر از تیـــــر نیست
رها کن سر زلف و در دست دل
که دیوانه را به ز زنـجیـــــر نیست
مکن صوفیا ذکر خلوت بمـــــن
که بیشم سر زهـــد و تزویر نیســـت
بپاکیّ و روشندلی[٥] ای جـــوان
مـــی سالـخورده کم از پیـر[٦] نیست

بمـقـصـد قـدم زود تر نــــه کمال
که جز آفت از دست تأخیـر نیست

---

۱) ب ـ این ۲) د، ل، لن، تاش، س ـ این غزل را نــدارد
۳) ب ـ گرفتی ٤) ب ـ زنی ٥) ب ـ بپاکی درویش دل ٦) ب ـ شیر (تـصحـیح از متن " تب")

۲۰۱

غمت ریخت خونم شهادت همین است
شهادت چه باشد سعادت همین است

نه امروز رسم جفا کردهٔ تو
ترا سالها شد که عادت همین است

چو میرم ز[۱] دردت گذر بر مزارم
مرا از تو چشم عیادت همین است

نخواهی دمی بی جفا عاشقان را
ازین بیوفائی مرادت همین است

اگر بر درت باز مانم[۲] بخدمت
نشان قبول عبادت[۳] همین است[٤]

هلاك من از عشق رفتست ارادت
مرید[٥] طلب را ارادت همین است

کمال از سگ کویش[٦] آموز افغان[۷]
که در عاشقی استفادت[۸] همین است

---

۱) ب، تاش ـ چو مردم به ۲) ل، س ـ بار یابم ۳) س ـ سعادت ٤) د ـ این بیت را ندارد ٥) ب، تاش، لن ـ مزید ٦) ب ـ خویش ۷) س ـ کمال ار ز دل عاشقی جان بر افشان ۸) تب ـ استعادت

غمت دایم مرا شادی همین است
ز بختم جای آزادی همین است[۱]
ز بیدادت خراب آباد شد دل
درین ویرانه آبادی همین است
دگر بیداد نکنم بر[۲] تو گفتی[۳]
مرا داد از تو بیدادی[٤] همین است
ترا در دل ز ما گفتی چه شادیست
غلام تست دل شادی همین است[٥]
نکو آموخت چشمت از تو شیوه[٦]
درین شاگردی استادی[۷] همین است
ز من پرسی[۸] دلت چون صید کردم
چه گویم حد صیادی همین است

کمال از خود ببر آنگه رو این راه
که قطع اینچنین وادی همین است

---

۱) لن ـ این غزل را ندارد ۲) س ـ با ۳) ب، تاش ـ اگر بیداد نتوان کرد گفتی ٤) ب، تاش ـ مراد او ز بیدادی ٥) د ـ بیت پس از بیت ۲ جای دارد ٦) د، ل ـ شیوه از تو ۷) تاش ـ آزادی ۸) د، ل، س ـ مرا گوئی

کاف کفر ما ز طاها بر ترست
قاف عشق از کاف یاها[۱] بر ترست[۲]

عشق اگر زان لب دهد دشنام زهر[۳]
عزت این از دعاها بر ترست

بر زبان عاشقان کفری که رفت
از محامد وز ثناها بر ترست[٤]

اقتدا با آن قد و قامت بکن[٥]
کز نماز این اقتداها بر ترست

درد کز دل ناله بر گردون کشد
اینچنین درد از دواها بر ترست

گفتگوی او بما از کینه نیست
زاشتی[٦] این ماجراها بر ترست

هر زمان جنگست او را با کمال
طرفه جنگی کز صفاها بر ترست

---

۱) ب ـ ماها ؛ د ـ کاف و یاها ۲) س، لن ـ این غزل را ندارد
۳) ل ـ دشنامها ٤) د، ل ـ بیت پس از بیت یك جای دارد
٥) تاش، ل ـ مکن ٦) ب، تاش ـ راستی

کدام دل که ز عشق تو پای در گل نیست
چه جور کز تو بر آشفتگان بیدل نیست[۱]
بفرقت توأم از زندگی ملال گرفت
که بیوصال تو از عمر هیچ حاصل نیست
حقیقت است که دارد طبیعت حیوان
کسی که روی تو دید و بطبع مایل نیست
نرفت سیل سرشکم ز آستان تو دور
که رفتن از در دولت طریق سایل نیست
ترا که[۲] عقل تمامست ناصحا باری
چرا[۳] نصیحت شخصی کنی که عاقل نیست
کمال حسن ترا بر تو چون کند[٤] روشن
که هیچ آینه با آن جبین[۵] مقابل نیست

بغایتی برسید اتّصال من با دوست
که جز کمال کسی در میانه حایل نیست[٦]

---

۱) ب، ل، د، تاش، س ـ این غزل را ندارد ۲) تب ـ محال
۳) تب ـ تو گر ٤) تب ـ کنم ۵) تب ـ او چنان ٦) لن ـ این
بیت را ندارد

کس چارهٔ درد مـــن بیچاره ندانست
دل خون شد ازین درد و جز این چاره ندانست[1]
دردم بطبیب[2] ار چه بدینگونه نگفتنـد
چون بود[3] که از گونهٔ رخساره نـــدانست
در تجربهٔ سنگدلان سخت خطا کـــرد[4]
آنکس که دلت سختـتر از خاره ندانست
در مطبـخ عشق تـــو کباب دل ما را
لذت به ازآن غمزهٔ خونخواره نـــدانست
دانست دل غمزده دفع همـــه اندوه
دفع غم معشوق ستمکاره نـــــدانست
شد عمر طلبکار براه طلب آخـــــر
آخـــر خبری از دل آواره نـــدانست

مژگان کمال این همه[5] سوزن چه دهد آب
چون دوختن خرقهٔ صد پـــاره نـــدانست

۱) لن ـ این‌غزل‌را ندارد ۲) ب، تاش، د، س ـ بحـبـیـب
۳) س ـ چونست ٤) س ـ چون‌جوهریان تـجربهٔ سنگ نبـودش
۵) س ـ از سر

کسی که پرتـو انوار لامکانی یافت
فراغت از همه آشوب این جهانی یـافت[1]
بذرّه‌ای نخرد های و هوی سلطانـان
دلی که بر در حق راه پاسبانی یـافت
فروتنی کن اگر سرفرازیت بـایـد
چو پشت خوشه خم از بهر سرگردانی یافت
نماز و طاعت پیری طریق ناکامیست
خوشا سعادت شخصی که در جوانی یـافت
اگر چه همچو سکندر رسید بر ظلمات
ولی چه سود که خضر آب زندگانی یـافت

بگو که گنج سخن از که یافتی تو کمال
به یمن همّت برهان کیمیائی یـافت

---

۱) د، ل، لن، تاش، س ــ این غزل را ندارد ــ بعقیده ما پنج بیت اول این غزل باید از سراینده دیگری باشد . بیت ششم که تخلص شاعر درانست مربوط به این غزل نیست زیرا قافیه فرق دارد . از طرف دیگر با روانی و شیوائی بیتهای پیش اختلاف فاحش دارد .

گر جانب محب نظری از[1] حبیب هست
غم نیست گر هزار هزارش رقیب هست
با کس مگو که چاره کند درد عشق را
ای خواجه گر طبیب نباشد حبیب هست
سر در مکش ز نالهٔ ما ای درخت ناز[2]
هرجا که هست شاخ گلی عندلیب هست
گوشی که شد بحلقهٔ عشق[3] بتان گران
نشنیده‌ام که قابل[4] پند ادیب هست
گر شحنه میبرد سر واعظ به تیغ کند
شمشیر زنگ خورده بدست خطیب هست
در خورد گوش یار بدست من غریب
گر نیست گوهری سخنان غریب هست

از جام وصل[5] هم رسدت قطرهٔ کمال
کز جرعه خاك را[6] همه وقتی نصیب هست

۱) ب، تاش ـ با ۲) ب ـ سبز ۳) ل، س ـ زلف ٤) س ـ لایق
٥) ب، تاش ـ عشق ٦) د ـ از خاك جرعه را

گر چه از باران دیده خاك آن کو پر گلست
پای عاشق در گل از دست دل از دست دلست[۱]
بنده را گر پیش خویش از مقبلان[۲] خوانی رواست
هر که رو در قبلهٔ روی تو دارد مقبلست
دل همه تن[۳] اشك خونین گشت و آمد سوی چشم
تا فرود آید روان هر جا که اورا منزلست
درّ اشکم دید بر خاك در[٤] و گفت این یتیم
روز گاری رفت و هم زینسان برین در سائلست
میل‌ها دارد باشك و آه ما آن سرو ناز
سرو با آب و هوا هر جا که باشد مایلست
می نگنجد در دهان او ز تنگی جز سخن
گر من این معنی نگویم[٥] آن دهان خود قابلست
تیغ و خنجر چون حق[٦] آمد در خور[۷] خون حلال
گر بریزد خون عاشق حق بدست قاتلست[۸]
نیست مشکل دل ز جان بر داشتن بر[۹] عاشقان
"دیده از دیدار خوبان بر گرفتن مشکلست"[۱۰]

میدهد پندم ز روی خوب و میگوید کمال
هر که مارا این نصیحت میکند خود غافلست

---

۱) ل، لن ـ این غزل‌را ندارد ۲) ب ـ بنده درویش خویش را مبتلا ۳) ب ـ تنگ ٤) د ـ درت ٥) ب ـ گر جز این معنی بگویم ٦) ب ـ خنجر تا حق ۷) د ـ در حق ۸) س ـ این بیت را ندارد ۹) ب، تاش ـ برداشت نزد ۱۰) مصراع از سعدی است

گر حال دل بدوست نه امکان گفتن است
بر شمع سوز سینهٔ پروانه روشن است
از من بگو بمدعی ای یار آشنا
من فارغم ز قصد تو چون دوست با من است
آنرا که دل سوی لب او میکشد چو جام
بر سر نوشته اند که خونت بگردن است[۱]
جان نگذرد[۲] ز کوی تو کان عندلیب غیب[۳]
مرغیست[٤] کش حظیرهٔ قدسی نشیمن است
آن دوستدار کز تو جدا میکند مرا
وان[٥] هم بحق صحبت دیرین که دشمن است[٦]
عاشق شکسته پای[۷] نه در پیش تست و بس[۸]
هر جا فتد چو زلف تو[۹] مسکین فروتن است
ای دل چو بشنوی خبر وصل از[۱۰] آن دهان
باور مکن که آن سخن[۱۱] نا معین است

نام کمال رفت بپاکیزه دامنی
تا در غمت بخون دل آلوده دامن است

---

۱) ب، تاش، س ـ این بیت را ندارد ۲) د ـ چون بگذرد
۳) د ـ مست ٤) تاش ـ بازیست ٥) س ـ آن ٦) د ـ این بیت را
ندارد ۷) د، تاش ـ پاش ۸) ب ـ نه در بند پیش و پس
۹) س ـ هر جا که هست عاشق ۱۰) ب، تاش ـ (از) افتاده است
۱۱) ب، تاش ـ خبر

گر زاهد کم خواره محبّت نچشیده است
خونابه نخور دست و ریاضت نکشیده است[۱]
بر سینه ندارد اثر زخمی[۲] ازان تیغ[۳]
این نیز دلیل است که از خود نبریده است
بیش از ترشی بخشی ازین خوان نرسیدش[٤]
زان روی که غورست و بحلوا[٥] نرسیده است[٦]
گوید که خدا بینم ازان[۷] روی به پرسید[۸]
گر گفت بدیدم[۹] بخدا هیچ ندیده است[۱۰]
بسیار گزیدست بحسرت سر انگشت
یك روز بعشرت لب ساغر نگزیده است
گردست بمسجد به[۱۱] صوامع طلب[۱۲] دوست
او بامن و بنگر بکجا ها طلبیده است

پنداشت که آواز کمالست ز خرقه
آوازهٔ " فی جبّتی " آری[۱۳] نشنیده است

---

۱) تاش ــ بچشیدست ۲) د، س ــ زخم ۳) ب ــ تیغی ازان زخم
٤) ب، تاش ــ ازان خوان نچشیدست ٥) س ــ به پختن
٦) د، ل، لن، س ــ بیت پس از بیت یك جای دارد ۷) ب، تاش، لن ــ گوید بخدا دیده‌ام آن ۸) تاش ــ آن دیده بپرسش
۹) ب، تاش، لن ــ که دیدم ۱۰) د ــ این بیت را ندارد ۱۱) ب، تاش، د ــ ز ۱۲) ب، ل، لن، س ــ طلبد ۱۳) ب ــ آخر

گر صورت چین با رخ خوب تو بدعویست
آنجا همگی صورت و اینجا همه معنیست
ای باد برآن روی نکو این همه برقع
رسمیست بد این[1] رسم بر انداختن اولیست
از پرتو آن روی[2] جناب سر آن کوی
طوریست که آنجا همه انوار تجلیست
زیر خم ابروی تو آن طرّهٔ مکسور[3]
گوئی به تماشا گه طاق آمده کسریست
در کوثر اگر[4] عکس فتد زان قد و رخسار
گویند که در[5] روضه دو رضوان و[6] دو طوبیست
گفتی چه دهی دل بسر زلف سیاهی[7]
مجنون چه کند کاین کشش از جانب لیلیست

در مکتب عشق است کمال آمده چشمت
طفلی که روان کرده بگریه الف و بیست[8]

---

۱) ب ـ که آن ؛ ل ـ بران ۲) ب ـ از پرتو روی تو
۳) ب، تاش ـ مشکین ٤) س ـ در کوی تو گر ٥) ب، تاش ـ از
٦) ب ـ روضه رضوان که ۷) س ـ سیاهم ۸) منظور الف و با است

۲۱۲

گر عشق تـــو داغ جان گدازست
صد شکر که داغ دلنـــــواز ست[1]
گر درد تو یار صحبت مـــاست
غم نیز ز محرمان راز ســـــت
دل کم نکند نیاز منــــــدی
سرمایهٔ عاشقان نیـــــاز ست
محمود مگو بمرگ خــــود مـــرد
کو کشتهٔ غمزهٔ ایـــــاز ست
پاکیزه[2] رخی و پاك دامـــــن
شایستهٔ آنکه پـــــا کباز ست
با زلف تو قصه ها که دارم
کوته نکنم که شب دراز ســـــت

حلقه چـــــه زند[3] کمال بردر
دایم در رحمت تو باز ست

---

۱) ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ تـــــــو پاك
۳) ب ـ زنی

٢١٣

گر قصد خون ماست پس از دل ربودنت
میباید آن رخ از پس برقع نمودنت[۱]
بیرون مشو ز دیده که با آن جمال و زیب
زیبد درون خانه پس پرده بودنت
هرچند خوبتر شود از بستن انگبین
شیرین ترست از آن سخن لب گشودنت
گر دل شب فراق چنین نالها کشد
ای دل کسی بخواب نه بیند غنودنت
فریاد ما شنو، بتو گوئیم نشنوی
فریاد و آه ما ز سخن نا شنودنت
ای بوی گل ترا بکف پاش نسبتست
مرغ چمن چنین نتواند ستودنت

آزردن از گزاف بود نور دیده را
تا کی کمال دیده بران پای سودنت

---

۱) ب، تاش، س، ل، لن، د ـ این غزل را ندارد

گر کشندم بغمزه چشمانت
نیست در دین عشق تاوانت[1]
بر دلم[2] آمدست تیر تو حیف
که[3] جراحت کشید پیکانت
لب به آب حیات تر نکنند
تشنگان چه ز نخدانت
سرو اگر در چمن کشد میدان
نیست در حسن مرد میدانت
طعنه بر گل زدی بصد گلبانگ[4]
گر بدیدی هزار دستانت
لب تو آفریده اند از جان
آفرین خدای بر جانت[5]

زاهد انگشت میگزد چو کمال
گر[6] چه شیرین لبست و دندانت

---

۱) ل، س ــ این غزل را ندارد ۲) د، تاش، لن ــ دلی ۳) د ــ کز
٤) لن ــ دستان ٥) د ــ بیت پس از بیت ٤ جای دارد ٦) تب ــ که

گر مرا سر رود اندر غم جانان غم نیست
عاشق شیفته دل را خبر از عالم نیست[1]
عهد بستی که دگر از تو نبردارم[2] دل
ترسم آنست که پیمان بتان[3] محکم نیست
دایم از دست تو بسیار شکایت لیکن
باکه گویم که درین حال کسم محرم نیست
جز بمیل تو ندارد دل مسکین ذوقی
بلبل سوخته را باغ و گلستان کم نیست
بگدایان نظری دارند شاهان جهان
لله الحمد ترا قاعدهٔ آن هم نیست
لب لعل تو چو جامست[4] پر از آب حیات
چه توان کرد که باما نفسی همدم نیست

رو غنیمت شمر امروز کمال این دم را
زانکه اندر دو جهان خوشتر ازین یکدم نیست

---

۱) د، ل، لن، س ـ این غزل را ندارد ۲) ب ـ نبردارم
۳) ب ـ ترا ۴) ب ـ چاهیست

گر مرا از نظر انداختی این[1] هم نظریست
هـــر جفائی که رسد از تو وفای دگریست
دل مجروح مرا هست برآن تیر گـــــرفت
که چرا از حرم خاص تـــو او را گذریست
باش تا حسن تو روزی بظهـــــور انجامد
که ازآن روز هنوز این رخ زیبا سحریست[2]
ای حسود از سر کین عیب محبان تا چند[3]
عیب خود بین تو که[4] پنداشته‌ای آن هنریست
برسانید ز من[5] با سگ کویش امشـــــب
عفو فرما گرت از نالهٔ ما درد ســـریست
دی رقیب از لب او داد[6] بمن مژدهٔ قتل[7]
دهنش پر ز شکر باد که این خوش خبریست

وصل او میطلبی مختصر اینست کمـــــال
کین تمنا نـه باندازهٔ هـــــر مختصریست

۱) ب، تاش ـ آن ۲) ب، تاش ـ اثریست ۳) س ـ تاکـــــــی
٤) ل، س ـ که تو ٥) تاش ـ بمن؛ س ـ عـذر گویند ز مـــــن
٦) د ـ از دهنش دار ۷) ب، تاش ـ وصل

گر یار طبیب درد من نیست
دردا کـــه امید زیستن نیست[1]
بیمار تـــرا بتندرستی
جز نالــه درون پیرهن نیست
هر سر که برید[2] از در یـار
ماند به سری که بربدن نیست
رویت همه[3] با چراغ جستم
این شمع بهیچ انجمن نیست
ماند بتو غنچه این قدر هست
کو را سخن و ترا دهن نیست
توبه ز تو بود بت شکستم
مؤمن[4] نبود که بت شکن نیست[5]

عالم سخن کمال بگـــــرفت
امروز جز این سخن سخن نیست

---

۱) ل، س ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ براید ۳) ب، تاش ـ روی تو چو ٤) ب، تاش ـ عاشق ٥) د ـ بیت پس از بیت ۳ جای دارد

گر یار مرا با من مسکین نظری نیست
ما را گله از بخت خودست از دگری نیست[۱]
اندیشه ز سر نیست که شد در سر کارش
اندیشه از آنست که با ماش[۲] سری نیست
دی بر[۳] اثر او رمقی داشتم از جـــان
و[٤] امروز چنانم که ازو[٥] هم اثری نیست
گفتی پی هر تیرگی ای روشنیٔ هســـــت
چونست که هرگز شب مارا ســحری نیست[٦]
هر شربت راحت که رسید[۷] از کف خوبان
بی چاشنئی غـصـه و خون جگـــری نیست
مادام که جان[۸] ساکن منزلگـــــه خاکست[۹]
دلرا ز سر کوی تو رای[۱۰] سفری نیست

زنهار کمال ار گذری بر[۱۱] سر کـــویش
از سر گذر اول که ازینت گذری نیست[۱۲]

---

۱) ل ـ این غزل را ندارد ۲) د ـ با مات ۳) س ـ از ٤) و ـ (و) افتاده است ٥) د، س ـ ازان ٦) تاش ـ این بیت را ندارد ۷) س ـ رسد ۸) د ـ دل ۹) د ـ جانست؛ لن ـ خوابست ۱۰) س ـ روی ۱۱) س ـ از ۱۲) تاش ـ این بیت را ندارد

گفتمت سنگدلی آمد ازین نکته گرانت
آن‌هم[۱] از سنگدلی بود که گفتیم چنانت[۲]
گر صبا خوانمت از لطف و گل از غایت خوبی
هم ازین خسته شود خاطر نازك هم از آنت
این همه دستگه حسن و ملاحت که تو داری
گر کند بی سر و پائی ز تو سودی چه زیانت[۳]
من و بیداری شب و آرزوی شمع جمالت
من و بیماری باریك و تمنای میانت
رشکم آمد ز توای شمع که تا روز بخلوت
پیش او سوختهٔ دوش زهی راحت جانت
گر جفا خواهم و جور از تو همانست و هم اینت[۴]
ور وفا جویم و مهر از تو نه اینست و نه آنت
گفته بودی چو شوی هیچ برآئی بزبانم
من شدم هیچ ولی هیچ نگنجد بدهانت

ریخت آن تیر[۵] نظر خون کمال از خم ابرو
حیفم آید نه[۶] ازآن[۷] کشته که از تیر و کمانت

---

۱) س ـ اینهم ۲) تاش، د، ل، لــن ـ این غزل را ندارد
۳) ب ـ بیت ۳ و ۵ را ندارد ۴) س ـ همانست هم اینست
۵) س ـ بت ۶) ب ـ حیفم نه ۷) س ـ ازین

گفتی از پیشم برو بگذر ز جان گفتی و رفت
قصه کوته تر بمیر[1] ای ناتوان گفتی و رفت
گوئیم هر دم[2] سگ کو گویمت یا خاك راه[3]
این چنین گر حیف باشد[4] آنچنان گفتی و رفت
دی شنیدم کز گدایان درت خواندی مرا
این چه تعظیم است خاك آستان گفتی و رفت
ای صبا وقتی که پیغامی بما آری ز دوست
گر ندانی نام او[5] نا مهربان گفتی و رفت
سوی ما تا چند اشارتهای پنهان با رقیب
این پریشانرا ز جمع ما برآن گفتی و رفت
ماجرای ما چو خواهی باز گفت[6] ای آب چشم
پس چرا میبایستی چندین روان[7] گفتی و رفت

گر بجان گویند نتوان شد سوی جانان کمال
سهل باشد این حکایت ترك جان گفتی و رفت[8]

۱) ب، تاش، س ـ بگیر ۲) ب، تاش، س ـ هر زمان گوئی
۳) ب، تاش ـ سگ در خوانمت ٤) د، ل، لن ـ باید ۵) ل، تاش ـ آن ٦) ب، تاش ـ باز راند ۷) ب ـ دران؛ تاش ـ چرا
۸) ترتیب بیتها، د ـ ۱، ٤، ۳، ۵، ۲، ٦، ۷؛ س ـ ۳، ٦، ٤، ۵، ۷ ٤ ل ـ ۱، ٤، ۳، ۵، ۲، ٦، ۷

گفتی ازآن ماست دلت جان ازآن کیست
اینجا نگر که داغ که آنجا نشان کیست[1]
تن خاك شد برآن در و هرگز بکوی تو
یك شب سگی[2] نگفت که این استخوان کیست
باری مرا بحسرت[3] درد تو سوخت جان
تا درد بی دوای تو درمان جان کیست
ترسم که وقت بوس[4] ز شادی شوی هلاك
ای جان ز لب مپرس که این آستان کیست
گفتم بجان غم تو بخواهم خرید گفت
ای مفلس زیان زده بنگر زیان کیست
دشنام میدهی و نمیدانی اینقدر
کاین راحتم[5] بگوش رسد از زبان[6] کیست

هر لحظه بپرسیم که تو زآن کیی کمال
آری همین قدر نشناسی که زان کیست

---

۱) د، ل ـ این غزل را ندارد ۲) ب، تاش ـ کسی ؛ س ـ سگت
۳) س ـ ز حسرت ٤) س ـ بوسه ٥) س ـ لذتم ٦) س ـ دهان

۲۲۲

گل از پیراهنت بوئـــی شنیدست
گریبان از برای آن[۱] دریـــدســت[۲]
چو دید اندر[۳] چمن دامن کشانت
ز حسن ولطف[٤] خود دامن کشیدســت
مه نو بر فلك کم مینمایـــد
مگر از دور ابروی تـــو دیدســت
حدیثی از لبت هر کس که بنوشت
ز کلکش بر ورق سرخی چکیدســت
ز چندین[٥] تیر کاندر ترکش تست
دل مجروح[٦] را تیری رسیـــدست
ندیدست آن دهان هیچ آفریـــده
بحکم آنکـــه از هیچ آفـــریدست

کمال از غصّه خودرا کشت گوئـــی
امید کشتن از[۷] تیغت بـــــریدست

---

۱) لن، س ـ گریبان تا بدامنها ۲) د، ل ـ این غزل‌را ندارد
۳) س، لن ـ دیده در ٤) ب، تاش ـ ز لطف و حسن ٥) س ـ ز.
چندان ٦) س، لن ـ من محروم ۷) ب، تاش ـ امید از کشتـن

گل بصد لطف بدید آن برو پنداشت تنست
شکل خود دید همانا چو ز آبت[۱] بدن است[۲]

نازك اندام که آسیب صبا تاب نداشت
ظلم باشد اگر از برگ گلش پیرهن است

ای گل از سیم بنا گوش بتم گیر بوام
مایه حسن و میندیش که قرض حسن است

نکنم جز بخیال قد تو قصه دراز
بلبلان را سخن ار هست بسرو چمن است

نیست الّا اثر سوز دل و آه[۳] درون
بر لب از خال تو این دود[٤] که برجان من است

مشك بر گردن آن ترك خطا نیست[۵] ز زلف
بت چینش[٦] مگر آورده خراج ختن است

میچکد آب حیات از سخنان تو کمال
سخن اینست که گوئی تو[٦] دگر ها سخن است

۱) ب ـ همانا که روان‌در ؛ تاش ـ همانا و روان در ؛ تب ـ آنت ۲) س ـ این غزل‌را ندارد ۳) ب، تاش ـ اثر آه دل و سوز ؛ ٤) تب ـ درد؛ ب ـ بر لب آن خال لب آن دود ۵) د، ل، لن ـ خوبان‌خطا چیست ٦) د، ل، لن ـ چینت ۷) ب، تاش ـ گوئی و

ТЕКСТ

лет до его смерти и уже были распространены рукописи, переписанные с этого дӣвāна. Без сомнения, в последующие годы жизни поэта составлялись все более полные дӣвāны. Таким образом, расхождение в количестве газелей в различных дӣвāнах Камāла Ху̮джандӣ совершенно естественно.

* * *

В заключение считаю своим долгом выразить благодарность Ф. Хошгинаби и Г.Ю. Алиеву за оказанную ими ценную помощь в составлении настоящего критического текста.

К. Шидфар

После окончания работы по составлению текста нами был получен критический текст дӣвāна Камāла Ҳуджандӣ, составленный ʿАзӣзом Даулатāбāдӣ на основании пяти старых рукописей (Табриз, 1963). Число касыд в этом издании 2, газелей – 944, мустазāд – один, китʿа – 87, маснави – одно, рубаи – 31, муʿаммā – 8, отдельных бейтов – 9 (всего 6984 бейта). Это издание также было использовано для критики текста (условное обозначение تب). Некоторые газели, не имевшиеся в наших рукописях, мы добавили на основании издания Даулатāбāдӣ.

Таким образом, настоящий критический текст является наиболее полным из издававшихся до сих пор дӣвāнов Камāла Ҳуджандӣ. Он содержит: касыд – 4, газелей – 978, китʿа – 101, мустазāд – 1, рубаи – 37, маснави – 1, муʿаммā – 11, отдельных бейтов – 7 (всего 7335 бейтов).

Изучение перечисленных выше рукописей привело нас к выводу, что дӣвāн газелей Камāла Ҳуджандӣ был составлен еще при жизни поэта, причем, очевидно, составление различных рукописей дивана относится к различным годам его жизни. Показательно в этом отношении, что Фурсат Шӣрāзӣ, автор "Āсāр-е ʿаджам", говоря о принадлежности Камāлу следующего известного бейта:

جانب دلها نگاهدار که سلطان
ملك نگیرد اگـــر سپاه ندارد

"Старайся завоевать сердца, так как султан не может захватить власть, если у него нет войска", отмечает: "Ваш покорный слуга видел этот бейт в очень старом и истрепанном дӣвāне Камāла Ҳуджандӣ, датированном 771(1369) годом"[7]. Следовательно, дӣвāн Камāла Ҳуджандӣ был составлен за тридцать

---

[7] محمد نصیر حسینی فرصت شیرازی، آثار عجم، بمبئی ، ۱۸۹۶ ، ص ۴۹.

листа 16х26 см, количество листов 164[5]. Число газелей 657, кит'а – 38, рубаи – 4, муфрадāт – 7.

Рукопись представляет собой дūвāн Салмāна Сāваджū, на полях которого написаны газели Камāла Ху̮джандū. Несмотря на большое число искажений, во многих случаях эта рукопись по сравнению с другими рукописями была очень полезной для выбора разночтений, особенно потому, что в ней содержатся газели на рифму د , отсутствующие в рукописях ل и د .

6. Рукопись Самаркандской государственной публичной библиотеки (условное обозначение س).

Рукопись переписана красивым насталиком на белой тонкой шелковой бумаге, хорошо лощенной. Текст обрамлен грубоватыми цветными и золотыми линиями. За время переписки можно принять обозначенную, может быть рукой переписчика, дату 1273/1857 г. Размер листа 16х26 см, лл. 1б – 229б[6].

Рукопись содержит только избранные газели Камāла Ху̮джандū. К тому же составитель списка исправлял текст там, где, по его мнению, это следовало сделать, и часто давал свой вариант вместо слов, принадлежащих поэту. В этой рукописи не только выпущены "слабые", по мнению составителя, газели, но и в имеющихся газелях пропущены "слабые" бейты, в которых, по мнению составителя, имелись ошибки.

Количество газелей в этой рукописи – 695, большинство из них неполные. Достоинство этой рукописи заключается в том, что она содержит четыре касыды, приписываемые Камāлу Ху̮джандū и которые другие рукописи или не содержат, или содержат в неполном виде. К этой рукописи мы обращались только для сверки с остальными рукописями, и она не играла решающего значения в составлении критического текста.

---

[5] О.Ф. Акимушкин..., Персидские и таджикские рукописи Института народов Азии АН СССР, стр. 223.

[6] См. "Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР", т. II, стр. 150.

Время завершения переписки 881/1476-77 г., размер листа 10x16 см, количество листов 221[4]. Число газелей в этой рукописи 730, кит'а – 72, рубаи – 11, му'аммā – 10 и касыд – 2.

В конце дӣвāна рукой переписчика сделана следующая надпись:

"تمت الكتاب بعون الملك الوهاب على يده العبد الضعيف الفقير المحتاج الى رحمة الله الغنى غياث بن بـــايـزد صراف اصفهانى الكاتب اصلح الله شانه فى حادى عشريـــن شهر ذى القعدة الحرام سنه احدى و ثمانين و ثمانمايه"

"Закончена книга, с помощью щедрого царя, рукой слабого раба божьего, бедняка, нуждающегося в милости щедрого Аллаха, Гийāса ибн Бāйазида Саррāфа Исфахāнӣ, писца, да будет милостив к нему Аллах, 21 дня священного месяца зӯ-л-ка'да в 881 году".

Несмотря на то что рукопись переписана позже рукописей ل и تاش и ее почерк не отличается красотой, с точки зрения грамотности переписчика она превосходит все другие привлекавшиеся рукописи (кроме ل). Учитывая также сохранность всех листов списка, эту рукопись следует признать одной из лучших.

Текст этой рукописи очень близок к тексту рукописи ﻧ . Так как обе рукописи превосходят все другие списки с точки зрения грамотности переписчика и точности передачи, при выборе разночтений мы отдавали предпочтение вариантам этих двух рукописей в том случае, когда они совпадали (при этом следует отметить, что за редким исключением тексты этих двух рукописей почти всегда совпадали).

5. Рукопись Ленинградского отделения Института востоковедения АН СССР (условное обозначение لن).

Время завершения переписки 1284/1867 г. Размер

---

[4] См. "Каталог восточных рукописей Академии наук Таджикской ССР", т.II, Душанбе, 1968, стр. 194.

ликом, текст в рамках из золотых и голубых линий, размер листа 12x17 см, количество листов 192. Дата списка 825/1422 г.[3].

В конце дӣвāна рукой переписчика сделана следующая надпись:

"تم ديوان الكامل الفاضل فريد الدهر وحيد العصر اوحد
الزمان ملك الشعرا شيخ كمال الملة والدين الخجندى
نورالله مضجعه بمدينة شيراز حماها الله تعالى من
الآفات والبليات بر دست بنده ضعيف نحيف درويش
احمد بن على السراجى غفر الله ذنوبهما فى خمس عشرا
شوال سنة خمس و عشرين و ثمانمايه و سلم تسليما كثيرًا
كبيرًا م".

"Закончен дӣвāн совершенного, достойного, единственного в свое время, кому нет подобных во все века, царя поэтов шейха Камāл ад-Дӣна ал-Ху̮джандӣ, да освятит Аллах место его упокоения в городе Ширазе, да сохранит его всевышний Аллах от несчастий и бед. Переписано ничтожным рабом божьим дервишем Аҳмадом ибн ʿАлӣ ас-Сирāджӣ, да простит Аллах их грехи, 15 шаввāла 825 года, и да приветствует величайшим приветствием".

Это древнейшая из использованных нами рукописей, дающая наиболее точный текст дӣвāна. Однако с точки зрения качества почерка и количества ошибок в тексте она хуже второй и четвертой рукописей. Кроме того, в ней не хватает газелей на рифму ث, ج، ح، خ، د; в начале списка не хватает нескольких листов.

Число газелей в этом списке 771, китʿа-35, рубаи-9, касыд-1.

4. Рукопись Института востоковедения АН Таджикской ССР (условное обозначение د).

Текст переписан в два столбца хорошим мелким насталиком на плотной бумаге и обрамлен тонкими золотыми линиями.

---

[3] См. "Собрание восточных рукописей Академии наук Узбекской ССР", т. II, Ташкент, 1954, стр. 150.

2. Рукопись Ленинградского отделения Института востоковедения АН СССР (условное обозначение ل).

Рукопись не датирована и без подписи. Размер листа 14х28 см, количество листов 240[2]. Эта рукопись, хотя и не является самой старой из использованных нами шести рукописей, с точки зрения почерка, грамотности переписчика и точности передачи представляет наибольшую ценность. В начале и в конце не хватает нескольких листов, более трети всех листов испорчены в нижней части и около четверти всех бейтов стерлись. Рукопись была переплетена давно и вместо испорченных листов вставлены новые, на которых записаны недостающие стихи, очень плохим почерком и неграмотно, так что эти части могут быть использованы для составления текста с оговорками и осторожно.

Другим недостатком этой рукописи являются лакуны в газелях на рифмы خ, د, ص, ط, ظ. Количество газелей в этой рукописи более 784, однако кит̣‘а здесь значительно больше, чем во всех остальных рукописях - их число составляет 103. Так как последние листы рукописи утеряны, многие рубаи и муфрада̄т не приводятся. Ввиду указанных недостатков эта рукопись не могла послужить основой для составления настоящего критического текста, и только целые и неиспорченные части были использованы нами для сверки с другими рукописями и дали ценные сведения.

3. Рукопись Института востоковедения АН Узбекской ССР (условное обозначение تاش).

На богато украшенном титульном листе в середине выведено мелкими буквами имя автора: كمال الدين مسعود خجندى. Список хороший, на плотной восточной лощеной бумаге, переписан убористым наста-

---

[2] См. О.Ф. Акимушкин, В.В. Кушев, Н.Д. Миклухо-Маклай, А.М. Мугинов, М.А. Салахетдинова, Персидские и таджикские рукописи Института народов Азии АН СССР, М., 1964, стр.222.

От составителя

Настоящий критический текст составлен на основе шести следующих рукописей.

1. Рукопись Республиканского рукописного фонда АН Азербайджанской ССР (условное обозначение ب).

Дата переписки рукописи 878/1473 г. Размер листа 15x22 см, количество листов 282[1]. Рукопись написана красивым насталиком и сравнительно легко читается. Однако с точки зрения точности уступает остальным рукописям. По количеству газелей - 909 - эта рукопись наиболее полная, число кит̣ʻа - 82, рубаи - 13, муʻамма̄ - 8.

В конце дӣва̄на рукой переписчика сделана следующая надпись:

تم الكتاب بعون الملك الوهاب يوم الثلثا ثالث شهر ذي القعدة سنة ثمان و سبعين و ثمانمايه و الحمد الله رب العالمين و الصلوة و السلام على محمد و آله اجمعين كتبه العبد سلطان على

"Закончена книга с помощью щедрого царя во вторник 3 з̱ӯ-л-к̣аʻда 878 года. Хвала Аллаху, господину миров, благословение и мир Мух̣аммаду и всему его роду. Переписал раб божий Султ̣а̄н ʻАлӣ".

---

[1] См. "Әлјазмалары каталогу", ч. 1, Бакы, 1964, с. 123.

Ответственный редактор
И. С. Брагинский

СОДЕРЖАНИЕ

Публикация самого полного до настоящего времени критического текста дӣва̄на персидско-таджикского поэта XIII в. Кама̄ла Х̮уджандӣ, составленного на основе шести старейших рукописей, одна из которых современна поэту.

К $\frac{70403-091}{013(02)-76}$ Письмо "Межкниги"

Кама̄л Х̮уджандӣ
ДӢВА̄Н
(в двух книгах)
Книга I, часть 1
Утверждено к печати Институтом востоковедения Академии наук СССР

Редактор *М.М. Хасман.* Художественный редактор *Э.Л. Эрман.*
Технический редактор *Т.А. Сударева.*
Персидский текст набран *О.М. Оганесян.* Корректор *Щ.Л. Щигорева.*

Сдано в набор 1/VIII 1974 г. Подписано к печати 20/IV 1976 г. Формат 60x90 1/16.
Бум. № 1. Печ.л. 67,75. Уч.-изд.л. 31,9. Тираж 6000 экз. доп. Зак.1928
Изд. № 3480. Цена двух книг (каждая в двух частях) 3 р. 20 к.

Главная редакция восточной литературы издательства "Наука"
Москва, Центр, Армянский пер., 2
Московская типография № 9 "Союзполиграфпрома"
Москва, Волочаевская ул., 40

АКАДЕМИЯ НАУК СССР
ИНСТИТУТ ВОСТОКОВЕДЕНИЯ

КАМА̄Л Х̮УДЖАНДӢ

ДӢВА̄Н

Критический текст К. А. Шидфара

I,1



ИЗДАТЕЛЬСТВО «НАУКА»
ГЛАВНАЯ РЕДАКЦИЯ ВОСТОЧНОЙ ЛИТЕРАТУРЫ
МОСКВА 1976